

افوض امری الی الله ان الله بصیر

تذکره

مطبعه مطهرین رضوی یور اگتتار دہلی

C.C.C.

172

Sl. No. 029385

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

احمد علی صاحب کتب در علم الطب فی قراقرم و زاریت توشیتین و افضل الصلوة
 به السلام علی من قال علی دواتی و کل عله و شفا و علی اللہ و اصحابہ البیتین من حکماء
 ما بعدت من سیدیه و خدمت عباد اللہ الصادقین و قدرت احمد بن جافظ عنایت
 بن جافظ صاحب کتب ابن نواب غلام شرفخان بہادر شہرہد کہ فرارہ حقیقی و اب
 اندرالدین بہادر شہید زخمی لیس احمد العید کہ منقاری مشہور تو انین کلمات طب بہار چا و
 روایت از طالبان این فن از کتب معتبرہ مانند نغصی سیدی و منقار القلب جدیدہ بقید
 تحریر آورده نام تاریخی آن در اخبارت نموده بریک مقدمه و دو باب و یک شامت
 در شایستگی که از کتب نفیس و موطن قرات علی التالیف متشابه الامر بہادر سید احمد علی
 فزنی کہ نو است نایبی بعد از خان بہادر برادر حقیقی غلام شرفخان مدو و مذکور و اندہ سو
 خطار از بر ز لان اسرار و خلاصتہ فائزہ ولی التوفیق والیہ الملك محمد مشہور
 علم طب بنیت موسی و اب ایب اول در کلمات طب علمی آن محتوی بہ حاصل
 و کتب اوست و علم و علم در بیان جوہر انس فصل سہم سہا

در این فصل چهارم در علامات امراض بابت دوم در کلیات طب علم
 فصل اول در قوانین حفظ صحت فصل دوم در تدبیر علاج خاصه
 تاثیر او در منفرد و در جبران و قانون ترکیب و شناختن در هر حرکت و مقدار حرکت آن
 در تصرف علم طب نهایت موضوع آن در آنکه طب لغت معنی اصلاح و معاد و عادت و انانیت و
 اصطلاح طب با و استن قوائین است که شناخته شود و از آن احوال بدن انسان از روی صحت و مرض تا نگردد
 و البته این قوانین صحت حاصل را و باز آرزو صحت اوله را بقدر امکان و در ضمن معنی اصطلاحی در این
 علم طب نهایتی مقصود از این موضوع اعنی خبری که از احوال و شغل و بحث کرده میشود
 احوال آن را در زمان مستند و جالیوس کی صحت و در مرض سوم حالتی است بر بصیرت المرضی و حال طفل
 و نقد زودیک شیخ المرضی و کی صحت و در مرض بر صحت حالتی که با آن صادر شود از انسان از زمان طلوع
 فصل دوم در حالتی بر خلاف آن است که با آن برود و هم علم علی است که در آن وقت آن فصل سوم
 و عقاید باشد و متعجب کیفیت عمل نباشد و عمل آنکه محتاج کیفیت عمل باشد بابت اول در کلیات طب علم
 و آن صورتیست بر چهار فصل اول در امور طبیعی و آن جهت آنکه یکی از کون و آن چهار اندام را
 که خارج است هو که خارج است آب که بار و طب است خاک که بار دایست و این
 جمع رکن است و از جزو اوله که است با فصل دومی از هر دو آنکه خارج در رتبه طب است که
 که و انحصار کلیات متناوبه موجوده در عناصر متصرفه الاجزاء حاصل شده باشد و آن وقت است
 یک متعادل که معنی برابر شونده و در وقت است نه در مقدار چرا که در بعضی متمیز از عناصر است و کیفیت
 زاده باشد و در خور متمیز باشد شیر که زیادتی حرارت در خارج و اعتدال است مانند شیر که زیادتی
 خود در آن اعتدال باشد و در وقت غیر معتدل چهار از آن مفرد اندامی خارج از اعتدال است
 کیفیت و آن خارج و بار و در طب است و چهار مرکب است خارج از اعتدال بطور کیفیت
 فایده این طب و بار و در طب است که این است اقسام و این است که این است
 و این است ای با علم است غالب و حرارت و در طب است فصلی را غیر برید و در فصل

در این فصل چهارم در علامات امراض بابت دوم در کلیات طب علم
 فصل اول در قوانین حفظ صحت فصل دوم در تدبیر علاج خاصه
 تاثیر او در منفرد و در جبران و قانون ترکیب و شناختن در هر حرکت و مقدار حرکت آن
 در تصرف علم طب نهایت موضوع آن در آنکه طب لغت معنی اصلاح و معاد و عادت و انانیت و
 اصطلاح طب با و استن قوائین است که شناخته شود و از آن احوال بدن انسان از روی صحت و مرض تا نگردد
 و البته این قوانین صحت حاصل را و باز آرزو صحت اوله را بقدر امکان و در ضمن معنی اصطلاحی در این
 علم طب نهایتی مقصود از این موضوع اعنی خبری که از احوال و شغل و بحث کرده میشود
 احوال آن را در زمان مستند و جالیوس کی صحت و در مرض سوم حالتی است بر بصیرت المرضی و حال طفل
 و نقد زودیک شیخ المرضی و کی صحت و در مرض بر صحت حالتی که با آن صادر شود از انسان از زمان طلوع
 فصل دوم در حالتی بر خلاف آن است که با آن برود و هم علم علی است که در آن وقت آن فصل سوم
 و عقاید باشد و متعجب کیفیت عمل نباشد و عمل آنکه محتاج کیفیت عمل باشد بابت اول در کلیات طب علم
 و آن صورتیست بر چهار فصل اول در امور طبیعی و آن جهت آنکه یکی از کون و آن چهار اندام را
 که خارج است هو که خارج است آب که بار و طب است خاک که بار دایست و این
 جمع رکن است و از جزو اوله که است با فصل دومی از هر دو آنکه خارج در رتبه طب است که
 که و انحصار کلیات متناوبه موجوده در عناصر متصرفه الاجزاء حاصل شده باشد و آن وقت است
 یک متعادل که معنی برابر شونده و در وقت است نه در مقدار چرا که در بعضی متمیز از عناصر است و کیفیت
 زاده باشد و در خور متمیز باشد شیر که زیادتی حرارت در خارج و اعتدال است مانند شیر که زیادتی
 خود در آن اعتدال باشد و در وقت غیر معتدل چهار از آن مفرد اندامی خارج از اعتدال است
 کیفیت و آن خارج و بار و در طب است و چهار مرکب است خارج از اعتدال بطور کیفیت
 فایده این طب و بار و در طب است که این است اقسام و این است که این است
 و این است ای با علم است غالب و حرارت و در طب است فصلی را غیر برید و در فصل

همگانه و در تمام است و کوه و کان و حرارت مساوی جوآن اندکن بر طوبت در طیفون است
 در وقت ایشان درم است حرارت شبان نیز نزدیک است بیانه سال و شش فرج بار و در بعضی از
 شش ارباب بر طوبت غریب باقی باید داشت که اوقات عمری بعد چهار اندکی سن نوای این
 و آن تا قریب سال است در هم سن قوت آن تاسی و پنج و چهل و شصت و اقلیم سوم سن خط
 باقی قوت آن تا قریب شصت سال است چهارم سن خط او با طوبت آن تا آنکه باشد
 پنج و شصت از طوبت چهارم و آن در جمیع خط است و خط سیمت طیب سیال پیدا میشود اول از کیلومتر
 طوق که گاهی می خورد و در ای آن چهارم میشود تا آنکه جز در بدو که در هر دو در هر دو
 باشد و در آنجا نشانه شود از آن روغالی که خوانند و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 این قوت هر گاه کیلومتر قدر عدده بر آن عروق مسازند و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 مانند که از آن که نیده خیزی نهد و آنرا گویند این در بین دو چیز که بوده و طیفان این غیر
 گویند و در طیفانی چهارم مانند طیبی باشد و در بعضی از دنیا باشد دست پس از نیمه در خط
 در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 این سن رنگی بد بوستندل القوام و شیرین باشد و غیر طیبی خلاف این این این این است
 فایده آن خون که در بدن وقت خندان خون تر ساختن اعضا باشد تا در کت آنرا خشک کند و فایده
 دفع مضمون و در طیبی از آن قریب است تا خون شود و غیر طیبی که عکس آن باشد یعنی که در آن
 پوست است با نریض که با آن برودت و پوست است طغمی و این گفته نیز گویند و تا طبع در هر دو
 است و طغم منفی آن با طبع برودت و پوست اکثر از آن مضمون است و این با آن است و در هر دو
 است و با نریض که با طغم مختلف القوام باشد و با نریض نام نیز مختلف القوام باشد که در
 عموماً در این
 بنفای سس است و میشود امطار از فضل و طغم نریض و طیبی از آن امراض است که با این
 مانند از آن سبک و تیز باشد و غیر طیبی بر خلاف آن یا از اختلاف طغم طیب است آنرا

از صفراوی گویند ای شیری زدهی بنیاید از آن شیرش مغز رقیق باشد از اثره الصفراوی نماید از آن شیرش
سود او هم تقریباً باشد از صفراوی هم تقریباً نماید یا صفراوی و مخرق شده باشد از آن اگر کثرت رنگ
کند با جود و زنجاری گویند اگر مشابه رنگت نگار باشد مگر احتراق رنگار می تر باشد از آن شیر
از آن سود است و آن سرد و خشک است و فایده آن غلیظ نمودن خون است و در اصل در تنه یا تخم آن
باشد و گاه کند برشتهای طبیعی از آن در خون طبیعی است و مزه آن در میان ملاوت و غصه است باشد
و غیر طبیعی از آن هر غلیظی که مخرق شود حتی که سودا طبیعی خود سوخته غیر طبیعی گردد و فایده آن که کیفیت
مضمون اول و مضمون ثانی همین شد حال کیفیت مضمون ثالث در این گفته میشود که مضمون ثالث در مخرق و آن
متصل شدن طوبت و بی بر طوبت ثانیه تدریج و مستعد و تکلیف گردیدن بزاج مضافاً مضمون رابع در اعضا
باشد و آن است که طوبت ثانیه است با اعضا و فضله این و مضمون حرق او سماع است که از بدن می گویند
برخی از مضمون ثانی را که میگویند مضمون پنجم آنرا گویند که حرارت غریزی اثر کند و هر بسکه تری زد و او را
ساخته و حشر مطوبت باشد و انواع مضمون چهارم که مضمون ششم و او آنست که مضمون پنجم از آن شل
پیدا شود و مضمون پنجم اندوا و آنست که فدا صالح جزو شدن عضو گردد و سوم مضمون صنایع و او آنست
که شی صلاحت آن پیدا کند که عاقلان آنرا صرف خوردن توانند نمود و در وقت غیر مضطره چهارم
نفع الفضلات و او آنست که ماده سهل الاذخاع شود ای آنچه غلیظ است رقیق شود و بالعکس و آنچه کثیف
تخلیج پذیرد و ماده علم بالقواب چهارم از امور طبیعی است این حساب اند که پیدا میشود از اخلاط
اگر مفرده اند چهارده باشند بقول محمد بن مسلم جنینی که استخوان که دو صد و چهل و هشت اند بقول سیدنا
حساب که مجموعی سه صد و هشتاد و هفت استخوان چهار از آن محمود یوار است و یکی از آن ستم زیرین و دو
از آن در تحت اندامی در پیش سر و این استخوانها با یکدیگر گرفته اند و در زیر یکدیگر میان آنها استند و از
سر از آن حقیقت یکی است که باقی است و دو می در زخمی در وسط است که اول است و در لامی در
قنای سر و دو در زکاذب اند که از اقسامی نیز خوانند در طول سر از بر و جانب سیمی و این استخوانها
قابل الالاسهس گویند و چهار استخوان در صد فین و شانزده استخوان در سینه

اندازی در جای روئیدن ریش چهارده در فک علی و دو در فک سفلی بعد این هر دو از ابرو تا نزدک در
طول و از بنا گوش تا بنا گوش در عرض و منی داخل فک علی و گوش داخل فک سفلی است و بر هر دو طبعی و در میان این
شانزده باله شانزده زیر و آسانی ندان بر اینگونه گفته اند که ثانیاً چهار دندان پیشین را گوئید بالا و زیر و بعد بنایا چاک
ریا می آید و بعد از آن چهار بنایا بعد از آن شانزده و طراح اینها را انسان حکم نمی گویند چرا که اکثر بعد طبع میزند
و بعضی اشخاص را توابعند باشند و در هر دو دست دو استخوان ششده اند و دو استخوان یکده شانزده چهار استخوان سا
و دو استخوان بازو و دست استخوان در هر پشت است چهار استخوان در هر کف و سی استخوان انگشتان هر دو
دست در هر انگشت سه پاره و در گردن هفت فقره استخوان اند و در خنجر گردن دو استخوان و در هفت
و در پشت هفده فقره و دست و چار فصل و در سرین سه فقره و در عارضه دو استخوان که سه فقره سرین و
است و در نشنگاه سه فقره و در هر دو پا دو استخوان این چهار در ساق و در هر قدم یک استخوان که شش یک
استخوان محبت یک استخوان و در هر یک استخوان می باشد استخوان پنج استخوان در هر دست
استخوان در انگشتان هر دو پا در هر انگشت سه پاره و در هر انگشت دو پاره اند و در
غضروف که نرم تر از استخوان است سخت تر از جمله اعضا و فائده آن اتصال عظام و عصاره اینه سوم غضب
سپید رنگ میباشد و نرم در پیچیدن سخت در گستن و غایت لذت آن کامس و حرکت برای اعضا است
و آن دو قسم است یکی داغی و آن هفت جفت اند و در اک جواسم سه جواسم بعضی اعضا همین عصاره است
و می نخامی آن یکی جفت است و کیف و دست موج از آن در گردن و در بازو و در فقرات پشت اند
و پنج در قطن ای میان دوران و در مغز و شش زوج و یک در سرین و بعضی مغز و این اعضا بسیار
و حرکت برای اعضا است سواي گردن چهارم او مار که مانند عصاره در سپیدی نرمی لطافت و سختی اتصال
و از اطراف عضله بسیار نید و از عصب و رباط و کرب اند و متصل میشود و کنار برای لذت و با اعضا متحرک پس گاهی
میکنند عصاره را و گاهی میگذرد و جسم رباط و آن نیز هم عصاره اند می آیند از استخوان سومی لحم و پیوند
سند میان و در طرف استخوان مفاصل میان اعضا دیگر ششم عضلات که جسمی است یک
آن از گوشت حاصل از عصب و تر و رباط است و منفعت آن تحریک اعضا بجا آوردن کار که در دست

میگویند عظام را به بند میکنند و از آن غریزی را در بدن تا تکلیف شود بقبار که اندک است تا آنکه منتهی شود
 خواربسی شکر امین و آن اجسام عصبی اند و ماهی آنها از وقت بچونند و دست برایی آنها
 حش حرکت باله آ و در جوف آنها روح کثیر است و در دم قلیل و منفعت آن رسانیدن حیات حیات که از
 برداشته اند بعضا ششم عروق غیر خواربسی آورده و آن چو شکر امین اند که گسیاه از جگر استند و چون
 در نهایت از روح فاعده آن رسانیدن خون که از جگر برود ششم است بعضا ششم هم در آن پیدا میشود ازین
 دست میکند از احرات و زیوست منفعت آن گرم داشتن اعضا و دفع نمودن آفات از وی ششم است
 نیز از وقت خون زیوست آن دست میشود از برداشت منفعت آن در داشتن عضوی که همسایه زیوست و
 گمده شدن آنرا یاد هم عشا و آن جسمی است عصبی ننگ حرکت آن ششم است یکی بافته شده از شکر امین
 فقط چو عشا می باشد حرام مغز و می بافته شده از پریشدهی با طقط اند عشا پوشنده دماغ سوی
 بافته شده از پریشدهی شکر امین تمام بدن و برای آن حس اندک و منفعت آن پوشیدن اعضا و گمده شدن آن
 و در او هم جلد و آن جسم عصبانی است که بافته شده است از پیوندهای اطراف عصب و وی برای آن حس
 کثیر است و منفعت آن پوشیدن اعضا است نیز در هم سوی بعضی برای زیست جسم اند و آن سوی باشد سوی
 ابرو و بعضی زیست میدهند بعضی مردم را مثل سوی شش و در بعضی سوی زیست منفعت هر دو باشد باشد
 سوی مرقان که با وجود زیست تقویت نور بصیرت و منع افتادن چیزی میکند در چشم و بعضی برای
 فقط باشد مانند سوی تمامی بدن که تقویه بدن نماید از فضول که در چشم آخر جان شود چهارم هم خون آن جسم
 بعضی است ای شکر عصبی لون و منفعت آن استوار داشتن سرهای انگشتان یاری دادن بر گرفتن اجسام صفا
 و خاریدن و چپیدن و اما اعضا یکم که اندکی از آن مانع است و آن جوهریت نرم و شکر امین
 که از مغز شکر امین آورده و شکر امین نام آن ام الدماغ است و عشا یکم که بافته شده است شکر امین شکر امین
 و حش حرکت از آن حاصل میشود بواسطه اعصاب و می از آن چشم است که حرکت از چشم است بطبقه اول که در
 هوا است بطبقه دوم که پدید آن سپیدی چشم است و طبقه دوم را قرنیه نامند و آن نیز زیست است و از یکم که از آن
 محسوس میشود رنگ عینیت است و طبقه سوم عنبیه است و رنگ آن گاهی سیاه و گاهی کبود و گاهی نایل

بسرنخی بچوردکمش و بعد این طوبت بغیرت شنبه پیزی خیره و طبقه چهارم حکوبتیه نهفت
 نسیج حکوبت و بعد این طوبت جلیه پیت شنبه برف و تعلق حقیقی بصارت باوست و بعد این طوب
 زجاجیه پت شنبه با بکلیه گد اخنه و طبقه پنجم شنبه پت مشاب شبکه ای ام و طبقه ششم شنبه پت مشا
 بشیریه می پان و طبقه هفتم حکوبتیه و آن استخوان چشم پوسته پت سومی از ان گوشت و آن مرکب است
 از گوشت محض غضروف و عصب حساس منفعت آن جمع نمودن و از تاب سوراخ گوش داخل شود
 جاری از ان بنات و آن مرکب است از گوشت و آلوده و در این حساب شنبه پت غشایک متعلق است غشای می
 منفت آن گردانیدن طعام دیداری بغر و بردن قنده و کوه و قند و آب حیرت و قوت است غشای می و آن مرکب
 از گوشت گلکالی و از غضار پت نامی گوشت است از احسن حرکت بالذات که غشای از احسن دو
 آن استغشاق هویت و تصفیان استخراج غشای قلب از اجسیمی است مانند صفت صنوبری
 آن در میان سینه و سر آن با آن جانب چپ و در گوش میخ مال بسیار است و مرکب است از گوشت و
 و غضروف غشای سخت آن معدن حرارت فریزی است و برای دل و بطن اند بقول مهورکی
 از ان که بطرف راست است پرست بخون بسیار و روح قلیل و برای این بطن راهاست که خار
 و روی خون غذا از دل بسوی ریه و هوا از ریه بجانبال و بطن دوم که بطرف چپ است پرست
 بروح کثیر و خون اندک و این بطن جایی رویدن شرا من است غشای مجاب صدر و آن مرکب است
 و عصب حساس است منفت آن انبساط سینه و انقباض آن است غشای معده و آن مرکب است از گوشت و عصب
 و شرا من شکل آن درست و سه جزو دارد یکی مری دوم معده سوم قمر معده پس نامی است که از کنار
 تا فایت استخوان سینه میباشد و پس پشت تصبش جا دارد و مسلک و طعام و شراب همین است
 نزدیک تنهای استخوان سینه باشد و بروی گوشت نیست و قمر معده فوق ناف است و درون آن کرم است
 و منفت آن منصفه است لای حیایا سخن غذا را برای فعل جگر چنانچه مری قمر میا سازد برانی فعل معده
 تمامی معاد آن جمهای جسمی اند و تا ماه ذی حس مرکب از عصب و شحم و عروق و شرا من آن شش عدد
 استاعشری صائم و بین اعور و کون تستقیم و همی جگر و آن مرکب است از گوشت و آورد و

حرکت است و یا بنا بر تقایف نوع انسانی و غیره اند مانند این بر سه قسمند خادم اول سرور است
 و خادم دیگر آورده و خادم و مانع اعضا و این خدمت ساینده چیرست بطرف اعضا که خادم در آن
 کرده تا خدمتی دیگر است که آن همیا کردن با ده بند برای قبول فعل مخدوم چهار خدمت شش
 برای اول و خدمت سجد برای جگر و علی بن القیاس و خادم انیسین مجری است مخدوم پنجم از امور
 طبیعی روح اند و آن پیدا میشوند از تجارت اخلاط محمود و لطافت آن بن طریق که چون خون در
 بدن چپل وارد میشود بجهت میگردد در اینجا لطیف میشود و بعضی از آنش مستعمل بنهار لطیف میگردد و همین
 روح است و آن سه قسمی روح طبیعی دوم حیوانی سوم انسانی و حال اینها موافق حال قوی باشد
 چرا که این روح حوامل قوی هستند ششم از امور طبیعی قوی اند و آن سه اند که قوه طبیعی و آن جگر
 میباشد و قوه حیوانیه و آن در دل است و قوه انسانی و محل آن باغست قوه طبیعی ششم
 مخدوم و خادم و مخدوم به تصرف در غذا است برای بقای شخص و آن غذا و نامیه با و پخته
 در غذا برای بقای روح و آن مولده و معشوره است پس غذایه قوتیست که میگردد و غذا را از معده
 بسوی مشابست معضو تا بدل نماید که دو و نامیه قوتیست که زیاد میکند در اطراف جسم تا به حد
 انواع خورد و مولده قوتیست که جدا میکند نسی را از بدن و همیا میسازد هر جزء آن را
 برای عضو مخصوص و معشوره قوتیست که شکل میسازد آن جزو نسی را به یک نوع آنش مستعمل بنهار
 قریب آن نوع تقاضا کند و خادم غذا به هم چهار اند جاذبه برای نفع و مانع که آن نفع مانع است بطبع
 برای تمیل آن نفع و دفعه برای دور کردن نفع غذا از طریق معاد و خواه از راه مشابه و خواه از راه
 رسانا و این هر چهار قوت را کیفیات اربع خادم اند ای حرارت و برودت و رطوبت و یسوت پس
 اینها دو مین جرمی اند و هم اند سواهی معشوره که او مخدوم و معض است و کیفیات مذکوره چهار مخدوم و مخدوم
 نیست و این هر دو مخدوم مولده نخبه است تیره قوه انسانی بر دو قسم است یکی محرکه و دوم که بر محس که
 یا باعث حرکت است یا مانع از حرکت اول از او خادم اند که قوت ششوی ای جزئیات و مخدوم و مخدوم برای
 دفع مضار و مخدوم قوتیست که در حرکت می آید و عضله را بطبیع باغش است مادر که پس باور که در ظاهر است

و ان پنج حواس از بصیر و سمع و ذوق و شکر و طعم که در باطن آن نیز پنج اندکی حس مشترک
 که در کعبه محسوسه با دراک ظاهر است و جای آن مقدم بطین مقدم و نام است ذخرازه او خیال است
 و ان احساس دوم گویند و مقام آن موخر بطین اول و نام است حس سوم و هم حس که در دراک معجزه
 که با بصیرت قائم اند میباید و مقام آن آخر بطین اول و نام است ذخرازه آن حافظه که حس چهارم است
 و جای آن بطین موخر و نام است حس پنجم تصرف است و آن تصرف میکند در خصوص و معجزه
 و جای آن مقدم بطین وسط و نام آن اعتبار است و نام آن نفس باطنه آنرا در خصوص و معجزه شکر است
 استخادم و هم آنرا در خصوص و معانی جزئیة تشبیه است و قوه حیوانیه قوت است که مستعد میکند اعضا را بنا بر قبول
 و فعال قوه نفسانیة بنفسم از امور طبیعی فعال اند و آن گاهی بیک قوه تمام شود مانند جذب و دفع هوا که
 در ضم و گاهی بدو قوه یا زیاد و کم از ارادی فرود برودن غذا که تمام میشود و بجای طبیعی و حافظه
 ارادی بقول شیخ زکریا قوی بر دو قوه ارادی **فصل** و در بیان اجناسی امراضی که
 مرض مفروضت یا مرکب پس مفروض آن با اعضا مفروضه باشد آنرا اسود مزاج نامند و اگر اعضا
 مرکب باشد مرض ترکیب گویند و اگر برود و باشد تفرق الاتصال خوانند و امراض سود مزاج شش است
 که بالاندگوشد و آن تیرسازج یا مادی باشد مادی نیز اگر ماده قریب عضو یا شش مآوره بود و
 اگر ماده و انصل عضو است آنرا مداخله گویند و مداخله نیز مآوره باشد یا غیر مآوره و امراض ترکیب نیز
 چهار اندکی امراض خلقت دوم امراض المقدار سوم امراض العدد و چهارم امراض الوضع و امراض خلقت
 نیز چهار اندکی امراض شکل مانند سرفطاسی است و مانند ریاح افرسای بر آهن فقرات ناز
 بسوی شیت یا شکم و دومی امراض مجاری یا اینکه وسیع شده باشند مانند کشاده شدن قصبه
 و یا تنگ ماندن حریق شدن مجاری دم و یا بندگشته باشند مانند بند شدن مجری ناره سومی امراض مجاری
 یا آنکه بزرگ شده باشد مانند اتصاع که خصیة و یا بزرگ گشته باشد مانند صفر معده و تنگی آن و
 خالی شده باشد مثل خلوی از خون وقت شادی مرگ یا بند و پر شده باشد مانند سکنه و چارمی امراض
 سطوح اعضا است لای آن مانند نرم و صاف گردیدن معده در رم و در شستی و ناهمواری

و ان پنج حواس از بصیر و سمع و ذوق و شکر و طعم که در باطن آن نیز پنج اندکی حس مشترک
 که در کعبه محسوسه با دراک ظاهر است و جای آن مقدم بطین مقدم و نام است ذخرازه او خیال است
 و ان احساس دوم گویند و مقام آن موخر بطین اول و نام است حس سوم و هم حس که در دراک معجزه
 که با بصیرت قائم اند میباید و مقام آن آخر بطین اول و نام است ذخرازه آن حافظه که حس چهارم است
 و جای آن بطین موخر و نام است حس پنجم تصرف است و آن تصرف میکند در خصوص و معجزه
 و جای آن مقدم بطین وسط و نام آن اعتبار است و نام آن نفس باطنه آنرا در خصوص و معجزه شکر است
 استخادم و هم آنرا در خصوص و معانی جزئیة تشبیه است و قوه حیوانیه قوت است که مستعد میکند اعضا را بنا بر قبول
 و فعال قوه نفسانیة بنفسم از امور طبیعی فعال اند و آن گاهی بیک قوه تمام شود مانند جذب و دفع هوا که
 در ضم و گاهی بدو قوه یا زیاد و کم از ارادی فرود برودن غذا که تمام میشود و بجای طبیعی و حافظه
 ارادی بقول شیخ زکریا قوی بر دو قوه ارادی **فصل** و در بیان اجناسی امراضی که
 مرض مفروضت یا مرکب پس مفروض آن با اعضا مفروضه باشد آنرا اسود مزاج نامند و اگر اعضا
 مرکب باشد مرض ترکیب گویند و اگر برود و باشد تفرق الاتصال خوانند و امراض سود مزاج شش است
 که بالاندگوشد و آن تیرسازج یا مادی باشد مادی نیز اگر ماده قریب عضو یا شش مآوره بود و
 اگر ماده و انصل عضو است آنرا مداخله گویند و مداخله نیز مآوره باشد یا غیر مآوره و امراض ترکیب نیز
 چهار اندکی امراض خلقت دوم امراض المقدار سوم امراض العدد و چهارم امراض الوضع و امراض خلقت
 نیز چهار اندکی امراض شکل مانند سرفطاسی است و مانند ریاح افرسای بر آهن فقرات ناز
 بسوی شیت یا شکم و دومی امراض مجاری یا اینکه وسیع شده باشند مانند کشاده شدن قصبه
 و یا تنگ ماندن حریق شدن مجاری دم و یا بندگشته باشند مانند بند شدن مجری ناره سومی امراض مجاری
 یا آنکه بزرگ شده باشد مانند اتصاع که خصیة و یا بزرگ گشته باشد مانند صفر معده و تنگی آن و
 خالی شده باشد مثل خلوی از خون وقت شادی مرگ یا بند و پر شده باشد مانند سکنه و چارمی امراض
 سطوح اعضا است لای آن مانند نرم و صاف گردیدن معده در رم و در شستی و ناهمواری



قصبه ریای نای شش که مجری تنفس است و اما امراض مقدار و این زیادت مقدار باشد یا به نقصان و آن نیز
 یا عام است یا خاص پس زائد عام مانند زبری بسیار و زائد خاص مثل بزرگی زبان و ناقص عام مانند
 لاغری بسیار و ناقص خاص مثل لاغری مردمک چشم و اما امراض عدد و آن نیز زیادت باشد یا نقصان
 و آن هر دو یا طبیعی باشد مانند انگشت زائد و یا غیر طبیعی مانند ناخن چشم و نقصان انگشت و خلقت یا
 اعداد آن بر عرض و اما امراض الوضع پس مانند فساد وضع برای نزدیک عضوی یا دوری آن مر عضو کلی
 بود وضع نزدیک جالینوس نسبت بعضی اجزا بعضی است در قرب و بعد فساد وضع یا خروج عضو یا
 از موضع خود یا غیر خروج یا حرکت عضو باشد جایکه سکون واجب است مانند در عصب و یا سکون
 عضو باشد جایکه حرکت واجب است مثل سخت شدن مفاصل ای بند های اعضا و یا استسک
 حرکت عضو از همسایه خود و یا بسوی همسایه خود و اما امراض تفرق اتصال بین متعلق است یا هم
 آن با اختلاف محل های خود چون زخمیکه بر جلد واقع است آنرا خدش گویند اگر با یک باشد و سطح
 اگر بین باشد و اگر در خارج گوشت باشد جراحت مانند اگر تازه ولی دریم است قرصه اگر ریم درده
 و اگر در استخوان غضروف بعرض واقع شود پس اگر منقسم بود جزو یا اجزا را که با هم استخوانها
 و اگر اجزا صغیر است نفیقت و اگر بطول است صاوع خوانند و اگر در عصب عروق است صاوع خوانند
 یا ز طولی را صاع گویند و اگر در مفاصل عروق بخشد باقی بمانند و اگر در داخل گوشت است اگر استخوان
 در ریم کرده و ریم گویند و الاخراج و اگر در طرف عضله یا همبند گویند و اگر در عرض استخوان
 طوست صاوع است اگر فیصل العدم است الافاج ^{بسیار بدین پیدا شود} در آنها که در استخوان سرو واقع میشود آنرا استخوانها
 آن شش و هر یکی نامی مخصوص آنکه صاوع آرد فقط آنرا صاوع گویند و اگر کسر در استخوان بود یا بدین
 و اگر سپیدی استخوان نمایان گردد و اصح گویند و اگر قدری استخوان نرود این متعلق خوانند اگر سختی
 و مانع برسد از امان موده گویند و اگر با جوف مانع برسد جافه خوانند و اما امراض که است که از
 اجتماع امراض منفرد پیدا شود مانند سل که از تپه و قیه و قوه در ریه حادث گردد و بعضی امراض از
 جهت تشبیه نام نهاده شود مانند رار الفیل چرا که در آن پای میض شش است پس گویند یا شش از زرد

این کتاب در بیان امراض استخوانها و مفاصل است و در بیان تشبیهات و اصطلاحات استخوانها
 و مفاصل است و در بیان تشبیهات و اصطلاحات استخوانها و مفاصل است

محل باشد و ذات اجنب و ذات الرمی یا از جهت سبب صمدی شود چنانچه با غیره از امراض سوء و اوی
 گویند و فالج را عرض یعنی مانند یا از جهت عرض مانند صرع که بعضی اعتقاد است چون صاحب این مرض را
 اعتادگی عارض شود مانند امثال صرع افتاد هر ضعیف باشد یا اصلی است یا شرکت پس مختلف باشد
 حال مرض شرکت بسبب حال مرض اصلی و ضرر اول در اصل باشد و شرکت گاهی سبب میگذرد و عضو
 ضعیف سبب در موهی گاهی سبب گنگی از آن و عضو طریق بسوی گیر باشد چنانچه در موهی
 ای کش آن سبب نیز با گاهی سبب گنگی از آن و عضو خادم دیگری باشد مثل عصب برای دماغ
 پس گاه که ضربه دماغ میرسد عصب نیز متضرر شود و یا یکی از آن هر دو سبب و فصل دیگری بود مانند دماغ
 برای فعل حواس پس اگر دماغ موقوف باشد حواس ظاهر باطل گردد و یا برای آنکه یکی از آن هر دو سبب است
 و دیگر واقع است پس بلند شود بسوی آن بخار نماند بقدم دماغ که سمت معده و رحم قسمت یا برای
 یکی از آن هر دو جای زمین ضلالت دیگر است مانند فعل مایه ل و آب سیه ی بن آن برای حکم و پس
 گوش برای بلخ و غیر مرض متغیر اگر دانسته شود وقت اشتداد و استقامت آن بلخ وقت نیست
 و زمانی وقت خطا و اگر دانسته نشود زیادتی و کمی آن پس اگر قبل نزدیک است ابتدا باشد و اگر بعد است
 استقامت فصل سوم در استقامت امراض بدانکه سبب نزو اطبا چیزی که مقدم شود و موجب استقامتی گردد و آن
 احوال طشه بدن انسان با ثبات آن حالت و برای هر حالت سبب است یکی بادی است یا یکی خونی یا یکی
 رسیدن خبر و در بعضی و دومی سابق مانند خوردن غذای و شرب که موجب صحت اندوختن اصل استقامت
 مزاج و ترکیب اینها سبب صحت اندوختن اسباب نفس آن نیز است اندکی بادی اندگر کسی موجب درد و سوز
 دومی سابق مانند پری معده برای حمی غده سومی و اصل مانند عفونت خلط برای تب فصل سبب یا اندک
 خود باشد یا سبب غیره مانند سردی آب سرد گرمی آن باقی و غیره و هر سبب یا ضروری یا غیر ضروری
 و زمانی بیضه طبیعت باشد یا نه پس اسباب ضروری شش اندکی از آن هوای محیط است یا بدان و محتاج است
 بسوی آن انسان برای تعدیل روح با تنشق و در نفس و مادام که هوای است از این شش
 که درت و بخارستان آبهای مخاک و آبهای بد بود بسوی مردار و انجیره تر است و رویش

کزین بر جبهه و اشیا رخصیه مانند شوخا و انجیر و غبار می پری و در خان باعث حفظ صحت است و تغییر
 آن موجب تغییر حکم است و تغییرات هوا با طبیعت است یا غیر طبیعی و ثانی باید طبیعت است مانند
 تغییرات و بائیه باینه مانند تغییرات که سبب راجع به حال محل شود و اول تغییرات فصلیه اند چرا که برای هر
 فصل از حصول اربع که در بیخ و صیف و خریف و شتا باشد مزاجی است مناسب آن فصل پس هر
 فصل موجب امراض خاصه خود باشد و مزاج امراض مضاده خود چنانچه فصل گرم با برانگیزد و صفر را
 و امراض آن زمانند غلبه تب محرقة و تشنگی و بیقراری تسکین میدهد فالج و صرع را و فصل سرد با گرم
 تر که در معال کثرت بغم و امراض طبعی حادث شوند و امراض صفر اوی تسکین باند و در خریف کثرت امراض
 میسر برای اینکه تغییر میکرد و در آن هوا از سردی شیب دارد و گرمی و پود برای اینکه فصل تابستان معتدل است
 و در آن با بران مغلغل شده و قوی میس که دیده بودند و صفر محرقه و غلاط را جو شایند و بود برای اینکه هوا
 در خریف بسیار میشود و نیز در آن کثرت سودا و قلع خون میگردد و فصل اربع حرکت میدهد غلاطی
 که در رستان مختلش شده بود و جاری میکند آنرا بسوی اعضا ضعیفه پس بدی میشود و در آن اجابت
 و اورام حلق و حرکت میکند در ریح مرضی اوی در رستان با ده آن ساکن گردیده و اینها سبب
 زبولی است بلکه سبب حیات لطیفه او چرا که ریح بهترین فصول است و برای زندگی و صحت بسیار است
 تغییرات غیر طبیعی که ضد طبیعت است پس از سباب سامانی شد یا از اسباب زمینی اما اسباب زمینی چنانچه بر
 مجتمع شدن کواکب با آفتاب گرمی بسیار شود حتی که در رستان وقت کسوف آفتاب سردی میشود حتی که
 تاستان اما اسباب زمینی چنانچه سبب اختلاف مسکن آن اختلاف سبب غرض آن مسکن است یا به
 مجاورت بحار و جبال سبب دفع مسکن در پستی و بلندی یا سبب خاک آن همچو زمین سنگستان زمین
 و مراد از غرض مسکن آنست که بعضی قریب انداز بعضی نسبت بقطر است و آن اثر است پیدا شده
 بر سطح زمین از توهم سطح دائره معدل النهار می ابره قاطع عالم بدو نصف و مجاورت دریا طرب
 بوست و شهر در یالی را است سردی گرمی آن و کوه شمالی گرم میکند هوا را چرا که منع میکند هوای
 شمالی که بار و بایست و کوه جنوبی سرد میکند هوا را چرا که منع میکند هوای جنوبی که حار بایست

است و که مغز بهرست از مشرقی بر ارضی پوشیدن مشرقی اقتضای اقلی بر می آید لکن آن بلد از مغز
 شبها چنانکه تاب توی و نیز برای منع کردن مشرقی هوای مشرقی تا که بهرست از مغز
 اگر چه در وقت اعتدال اندر آن که میوز و مشرقی اول روز همراه حرکت آفتاب مغز را خرد و زنده
 او و شهر بلند سرد تر است و صبح ترو متوسط اصاع از بلند زمین بعضی جا که گرمی است و بعضی رقی
 و بعضی شور و رگستان و سنگستان غیر هم پس که برتی گرم و خشک میکند هوای او زمین آنجا که گرم
 میسازد و سنگستانی سخت میکند ابران را و هوای سرد و سخت مینماید بدینا و قوت میدهد و بعضی میدکند
 سنگ نیکو گرداند و امراض آن در کام و نزل و صرع و فالج و عرق و هوای گرم است و ضعیف میکند
 بسیاره مغز را و گرانی دماغ می آرد و جو کس که در گرداند و امراض آن خنق و حیات سرد است اما
 تغییرات مضاده طبیعت باشد و با آن تقض است که عارض میشود اجسام را که در میان زمین و آسمان است
 چنانچه آب در جاهای آن متعفن شود و فاسد میکند او را و بدبو سازد و اخطار آنست که در آن خط
 که در حوالی قلب است چرا که نزدیک تر به وصول هوا از دیگر اعضا است و در وی خنق و سردی کول
 و شرو به است که اثر میکند در بدن با کیفیت خود فقط مانند غفل و نیل و قرو این ادوی صرف میکند
 میاده فقط مانند ماء اللحم و بعضی همیشه و آنرا غذای صرف نامند و بصورت خود فقط آنرا و کما
 خوانند و به موافق بهرست که چو فادز هر و تریاق مخالف مثل هر و یا میاده کیفیت هر و آنرا غذا
 و والی گویند مانند کاه و سیس و یک کیفیت و صورت مانند سمونیا که گرم میکند و حرارت و خرد و
 میکند بهرست این ادوی خاصه نامند و یا میاده و صوت شورش مانند آنرا غذای یا خنق و یا میاده
 و صوت کیفیت هرست مانند مغز خور با سیر تریاق سموم است و خون مستعد برای صورت مخصوصی است
 و گووم بسیار در بدن را و گاهی غذا غلیظ باشد مانند گوشت گاو گاهی لطیف مانند گوشت چوزنه
 و گاهی مصلط مانند گوشت یکساله بز و هر یکی از این قسم گاهی صا الکیو باشد و گاهی فاسد الکیو
 و اما از تنها گاهی بسیار تغذیه و گاهی قلیل تغذیه باشد مثال لطیف شیر غذا صا الکیو است و مثال
 و زردی و مثالی لطیف قبل غذا حسن الکیو و گاهی با شربین و کاه و مثال شیر غذا

غلیظ صانع الیکموس نهم فرغ برشت و مثال غلیظ کثیر انچه از وی الیکموس گوشت گلا و بطو مثال لایف
کثیر انچه از فاسد الیکموس مانند شش و مثال غلیظ قلیل انچه از وی الیکموس گوشت خشک مثال معتدل کثیر
انچه از حسن الیکموس مانند کرب و مثال معتدل قلیل انچه از صانع الیکموس مانند شلغم و مثال معتدل قلیل انچه
فاسد الیکموس مانند جوز و اسد اعظم بالاصواب و ف با اکثر انچه انچه انیشود و استعمال آن بنا بر رتق و کما
طبع و بدو آن تا نفوذ کند در مجاری صیقله و سومی از سینه ضروری حرکت و سکون و بنیت و حرکت در جایی
نوع بودگی حرکت گمی مانند تامل و تکاشف و دم حرکت کیفی مانند گرمی و سردی سوم حرکت مکانی مانند
از جانی بجائی رفتن چهارم حرکت وضعی ای تغییر اجزای متحرک بسوی خارج یا داخل و اختلاف حرکت
و ضعف در کثرت و قلت سرعت و بطو می باشد پس سریع قوی قلیل گرمی بسیار میکند از تامل
ضعیف کثیر فلکس و زیادتی حرکت و سکون مبرهت و سکون مین همست حرکت بر انچه از فاسد و جارا
ضروری حرکت بودگی و کون نفسانی است مانند خجالت و غم و فرح و خوف پس حرکت نفسانی را حرکت در جایی
یا بسوی خارج یا بسوی داخل چنانچه وقت غضب اندک اندک چنانچه وقت فرح و لذت معتدل و بسوی داخل
چنانچه وقت خوف شدید یا تدریج چنانچه وقت غم اندک و خوف قلیل و بسوی داخل و خارج هر دو
چنانچه وقت خجالت و ازین حرکت لازم است گرم شدن چیزی که بسوی او حرکت واقع شود و تشنگی
چیزی که از جانب او حرکت تو قوع آمده و زیادتی ازین حرکات قائل است و زیادتی سکون نیز و بملکه
پس از سته ضروری خواب بیداری تشنگی سکونت و بیداری مشاء حرکت و خواب و ضروری
روح را داخل بدن پس میکند ظاهر بدن را و لهذا در خواب حاجت جاری بسیار شود و انراط
خواب مرطوب است و هرگاه که خواب بدن را از فدا حالی یا بد سرد و خشک میکند آنرا پس گرم میکند
اگر یا بد خواب خلط یا غذا غیر مطیع مضموم را بر آگنده کند آنرا پس و نماید بدن بیداری معتدل
میکند و مانع از او به میسازد مضموم را به تجلیل قوت و گرمی میکند به تجلیل ماده و خفتن در روز کثرت است
به حسب عادت و بقدر قلیل از چنانکه نوم روز کثرت رنگ بدن برگرداند و طحال را منضرت و پس بدو
میکند دست بیناید قوای نفسانی را و ذهن را کند میکند و اگر عادت خفتن روز باشد ترک

آن در آنکه مناسبت گزیندن در میان خواب و بیداری نزدیک است و شش استغفر و در
استغفار و احتیاس است و معتدل آن باغ و حافظ صحت است و زیادتی آن متفرغ خشک تر و
بمن گرانیکه استغفار بار و ایس باشد از زمان گرم و تر بسیار و در زیادگی احتیاس و پدید میکند
و اخلاط را بر روی میسازد و کی شتاد و کرانی بدن می آرد و اما اسباب غیره در یک طبیعت است
و فن کردن در یک طبیعت آن خشک میکند رطوبت غریبه را و نفع میبخشد استغفار و در آن
و بهر نیاید داخل استغفار اند و همچنین در آن زیت و در غنهای مملو در نختن آب سرد بر روی
حرارت غریبه را و قوی میکند و نفع میدهد غشی را که پدید آمده است در حمام و عیسره و پیچ
و اما اسباب مضاده برای جبری طبیعی مانند غرق شدن و بریدن شیره و سوختن آتش و
خوردن هر و اند علم با هوا و فصل چهارم در علامات و دلالت بر آنکه علامت گاهی آن که
در آن فقط استغفار طبیعت است چرا که در آن وقت که در آن بر فضیلت طبیعت باشد و گاهی
نماید و از آن در بعضی فقط استغفار می شود چرا که در وقت مرض و عامل گردد و گاهی بر علامت
و از پس ازین هر دو نفع شوند و بعضی علامات بر آن در دلالت کنند و بعضی بر یکب و علامات
و قسم از قسم اول است پس اگر طمس مساوی لاس معتدل خارج باشد معتدل است و اگر
لا معتدل باشد مخالف است در جبری که لاس از آن متاثر شده چنانچه اگر لاس حرارت مساوی
شد پس مانع جرات است و شش علی با قسم دوم گوشت و سینه و شحم پس کثرت اینها
از رطوبت باشد و قلت آن بیوست لکن سبب کثرت کم رطوبت با حرارت باشد و کثرت سینه
و شحم رطوبت با برودت قسم سوم موی پس کثرت و گندگی و بیج سببای آن از حرارت و بیوست
باشد و اضداد اینها برودت و رطوبت قسم چهارم رنگ بدن سبب بی آن از برودت و غلبه
دستی از حرارت و غلبه خون و اجتماع هر دو از اعتدال و گندم گوی از حرارت و زردی از حرار
و غلبه صفرا و قلت خون تیرگی از او اطرد و سودا قسم پنجم است و بنیان اعضا پس سینه
و عروق ظهور آن و غلبه صفرا اطراف ایست با ظهور مفاصل از حرارت با و اضداد اینها از برودت

همچو تنگی سینه و عروق و فضای عروق و صغیر نفس و کوی تا بهی اطراف و پوشیده بودن منقش
 افعال اعضا ای که در پیش جلد قبول کن این را از هر کیفیت که باشد دلیل ظریف آن کیفیت است چنانچه
 زود گرم شدن عضو از حرارت و دلیل بر جلد بودن مزاج او است نفس علی و اوست غم افعال
 طبیعت یکسان افعال از اعتدال باشد و نقصا بطلان آن از برودت و تشوش و سرعت آن از حرارت و در آن
 برودت قسم ششم نوم و نقطه پس بادی خواب از برودت و رطوبت باشد و کثرت بیدار از حرارت
 حیوانیت و معتدل از اعتدال است بدانکه نوم عبارتست از رجوع روح نفسانی بسوی ملن ای
 و نقطه بعد از نقطه عبارتست از رجوع روح بسوی آلات جسم و حرکت ای عبارتست از رجوع روح
 بسوی اول و بر از عرق نیز یوقوی رنگ از حرارت باشد و ضد آن از برودت و هم افعال نفسانی قوت
 بر عت و کثرت آن از حرارت و بطلان آن از برودت ثابت است از برودت عت و ال از رطوبت نامری
 و سردی و ضعف قلبی شری و زود در برخی حرارت ال بر حرارت مزاج اند و تیزی و کثرت کلام
 و عت و کثرت آن از حرارت باشد و کثرت حیاد و قلا از برودت است و غلبه است و کثرت
 علامات از جبهه جلیه اند و علامات از جبهه عارضیه هم نیست اگر عارضی باشند و حرکت ساند پس گرم
 عارضی مادی باشد و خرد و نفس ای خلیدنی همچو نیزه و چوب قلم نقل دال بر صفا و است
 و صویت نقل ز اند و سرخی تند و امتناع بدن آن شد و بر طبیعت سپیدی رنگ قلم عت
 رقیق و نفاس ای آب من و پکی و کرانی اند و بر سودا ویت خشکی بدن و بیداری گران کم و لا
 کند خوابهای پریشان نیز بر نوع ماده دال باشد پس درین خیالات و دشمن شعله ناک ال صفا
 باشد و دیدن چیزهای مزخ بر خون و دیدن که با و سردی در عدد بر غنیم و دیدن چیزهای و در خانه
 و خوف بر سودا و دلالت کند و گاهی برین همه ماسن عمر و شهر و فصل و تدبیر مقدم دلالت کند
 و اما علامات امراض ترکیب پس معنی از آن جوهری اند ای خلقی چنانچه است شدن بر ال بر
 شکر مانع و پس بودن معده و با و بعضی معنی باشند و بعضی افعال پس اگر افعال سلیم است کامل است
 و اما بر برودت و روادت ترکیب دلالت کنند و اگر افعال تشوش باشند دال بر حرارت تا زود و

و این الیاتی بر ذات حالت دلائل گنیزه میانه علامت درم و یا بر سبب نخالت چو علامت اما در وقت
 درم از غرض بلندند و در صورتی که کمال آن نخالت بلند دلائل از اولا فتنه از غرض در ذات نخست
 اینک درم بجای است یا بروقت انکالت بلند علامت منتهای مغزی و نظیر او چنانچه در سوس است
 در قاروره یا بر احوال لازمه انکالت ماتد علامت و آنکه بجبران بر بصر این احوال محو علامت
 بجز آن سالی است مثل قره و تند در زریاف و بریدن لب تند و شتر اسف حرکت معده بسوی اولی
 بر جبران بجای باشد و شتر اسف سرای استخوان سبزه را گویند و اندک علم به آنکه جان بجز این در جوان
 دال است پس سبکی که بجز حرکت نبوی است شتر این را درست و کشاد برای تعدیل روح هوای است
 خضلات و اوقات که این مغز است که در اوقات صفا بجز غضب سرور و جمیع اعمال است
 خستایه بر سبب گریختن صفت باشد که طبیعت لازم است که بوقت آمدن بجز شغل و بجز شغل
 بلاقات طبیعت سرور شود و یا حیاء خوف بر بصر عارض گردد و غیر ذلک اقسام از این علامت از
 صفات قسم اول از روی مقدار در طول و عرض و عمق و اصناف مفرد آن از این بجز تعدیل
 و بجز ضیق معتدل شرف تحف معتدل و چون این همه با هم ترکیب شده شوند نسبت و هفت ضفت
 در طول و در عرض و در عمق اصناف طولی که طول عرض و در طول ضیق و در طول معتدل
 عرض چهارم تصبیر عرض بجز تصبیر ضیق ششم تصبیر معتدل در عرض معتدل در طول عرض ششم در طول
 نم معتدل در طول معتدل در عرض اصناف عرضی اول عرض شرف دوم عرض مخفض سوم عرض
 معتدل در عرض چهارم ضیق شرف بجز ضیق مخفض ششم ضیق معتدل در عمق بجز معتدل در عرض
 ششم معتدل در عرض مخفض ششم معتدل در عرض اصناف عمقی اول شرف طول دوم
 شرف و تصبیر سوم شرف معتدل چهارم مخفض پنجم مخفض تصبیر ششم مخفض معتدل در طول انم
 معتدل در عرض طول ششم علامت تصبیر معتدل در عمق معتدل در طول و در طول و عرض عمق
 عظیم گویند و ناقص در بنار الصغیر در اند در عرض و شوق اغلیط مانند ناقص در انبار و ضیق گویند
 قسم دوم کیفیتش و بجز ای که وقتش بجز آن گشت بعینه را پس آن را با قوسیت یا ضیف

یا متوسط قسم سوم زمان حرکت نبض و آن سریع بود یا بطی یا متوسط قسم چهارم تمام نبض آن
یا سبب یا این یا متوسط قسم پنجم زمان سکون نبض آن یا متواتر است یا متفاوت یا متوسط قسم ششم
طبیعی و آن یا عارض است یا متوسط قسم هفتم مقدار خیر که در نبض است و آن یا متلی است یا خالی
یا متوسط قسم هشتم استوار احوال مذکوره نبض یا اختلاف آن اول استواریت و دوم مختلف
قسم نهم استقامت در اختلاف و عدم استقامت آن پس مختلف یا منظم است یا غیر منظم و این قسم در حقیقت خل
قسم دهم است قسیمی وزن نبض و آن یا جید الوزن است یا غیر جید الوزن و مراد از وزن اینجا
قیاسی است که نسبت زمان حرکتی را از دو حرکت بزبان حرکت دیگر از آن دو حرکت یا زمان سکون آن دو
سکون یا زمان سکون دیگر از آن و مراد از جید بودن آن سبب از منته حرکت و سکون مجری طبیعی
اسنان و بلدان و فصول و غیر آن اصناف غیر جید الوزن است اول مجاوز الوزن یعنی وزن نبض
وزن نبض بیشتر باشد که قریب است و حسن شلاصی نبض همان بودن و هم سبب الوزن یعنی
نبض کسی شلاصی نبض کسی باشد که دور است از دور حسن نبض صبیح که باشد آنها را نبض شیب
سوم خارج الوزن یعنی وزن نبض شیب نبض نبض نبض برای بر جوی
حار غریزی است و دفع بخار و خالی پس هرگاه حرارت زیاد باشد و عروق نرم و قوت حیوان
از زمان نبض عظیم باشد و اگر حرارت زیاد تر از این باشد نبض عظیم سریع با و اگر حرارت از نیم زیاد
باشد نبض عظیم سریع متواتر بود و اگر عروق سخت هستند سریع صغیر بود پس اگر جهت زیاد تر از آن با
سریع متواتر بود و اگر قوت ضعیف باشد متواتر با مندر زیاد تر از ضعف صلابت باشد گاهی نبض صغیر
سبب انقباض قوه ز راده خلطیه یا غذائیه چنانچه در اول نوب باشد ای نوبتهای غیر خالصه از
قوت در اصل خود قوت و نرمی نبض سبب طوبت باشد و سختی سبب یوست گاهی نبض دیگر
سبب د عروق برای اندفاع مواد کثیفی پذیرد و اختلاف نبض سبب از آن باشد که جهت شدت
و از اضعف استقامت نبض و حسن وزن آنرا باطل کند و بد آنکه چند انواع نبض دیگر اند که نامها
انها جدا هستند کی شاری آن نبضی است سریع متواتر صلب مختلف الاجز اول نبضی است و تقدم

و علامت اولت دوم سوجی که مشایخ نشان است که آنکه سوجی این است و آن علامت هم در دوران
 مشایخ سوجیت کرد و وی غیر باشد و آن عظیم چهارم نعلی که مشایخ و در کیمت لانی مشایخ است
 و ضعیف پنجم زنبق افکار و آن نبضی است که آغاز حرکت یا از مقدار عظیم کند بسوی مقدار ضعیف یا بسوی
 جوج کند بطرف مقدار اول و گاه باشد که مقدار اول نرسد و در کم از آن قطع شود و این است
 و الفترت و چنانست که در حرکت اول از تمام شدن سکون واقع شود و ششم واقع فی الوسط و آنست که در سکون
 او حرکت قطع شود و باید است که نبض مردان عظیم و اقوی باشد و نبض صبیان این در ضعیف و سوجی
 و متواز باشد و نبض جوانان عظیم و اقوی و نبض کبوال اصغر و قلیل السعته و نبض شیوخ ضعیف
 متفاوت و طبعی و نبض جمالی ای همان حامله عظیم سریع استوار و در حین که جنین بزرگ شود عظیم نبض
 نبض در فصل ربیع امی در وسط آن معتدل در سرعت و تواتر و زائد در قوت شد و در شتاب و در
 و الطور باشد خصوصاً در وسط آن و در خریف نبض مختلف بل ضعیف بود و اسباب آنکه نبض بزرگ
 علامت است و از انقباض نیز گویند و آن فضله هضم ثانی و ثالث است که خارج میشود و از اطمینان و دلالت
 کند بر احوال معده و جگر و غیره و آن مرکز از و جزو است آب و در دیافور و ششینه و برین مطلق
 در وسط اطافی بر بالا و این دلالات ظاهر شود و در بعد مراعات شمر اطمینان چند اول اینکه بول اول صبح با
 دوم اینکه بزودی بشاشد سوم اینکه صاحب بول خیرای ضایع خوردن مانده زعفران و خیار شیر غیره
 چهارم اینکه بول تمام گرفته شود و در قاجور و فراخ شدید باشد متفوقه و اصناف بول است که بول
 آن پنج هستند اصفر و احمرد و سود و بیض و اخضر و اما رنگ از رقیق پس از از رنگهای اخضر شمار کرده اند
 و بول اگر احمرد و درت است و ال بر طبقه نخست چه سرخی دلیل حرارت و که درت دلیل رطوبت است
 و غیر از خون همچنین در هر گاه بول سودا مل سرخی باشد پس صفائی رقیق دال بر سودا است و
 بول سفید با که درت دال بر بلغم و اصفر رقیق صفائی دال بر مره و صفرا و شیخ الریشین بوده است
 خون این شایسته مصفر و مره الصفرا از زعفران و مره السود را که آمه و بلغم از باب صابون پس
 اختلاف اینها باید که رنگهای یک پدید آید و بر آن رنگهای بول را قیاس باید کرد و ف

در این باب در هر گاه بول را قیاس باید کرد و ف

بداند رنگ صغیر کند گویند بود یکی می ای شباهت رنگ ب که گاه خشک در آن تر کرده باشند و آن
 از سردی باشد و در تری ای شباهت پوست اترج بخته و آن از اعتدال باشد نزد یک شیخ الکری
 و اما نزد یک جالبینوس رنگ بول اصحا در میان نارنجی ناری باشد و اصولا نیک رنگ بل اصحاب
 مزاج باشد نوم اشقر و آن زرد مائل به سبخت و در خشنگی و آن ال بر حرارت عقیده بود چاهم ای
 و آن زرد با شعاع بود همچو آتش چاهم اصح ای سرخ خاص شباهت بر عفران دهد اینها و ال بر حرارت
 بر حمت بود و اند چنانچه چاهم زرد از ناری و ناری زرد از اشقر است در دل بودن بر حرارت
 و اگر این چهار طبقه اندکی اصحاب آن اول مراتب حمره است ای سپید که بسری مایل باشد و دوم در
 ای کلابی سوم احمر قالی ای بسیار سرخ چهارم احمر اتم و آن سرخ مایل بکورت باشد و همه اینها
 از حرارت و غلبه خون باشد و گاه باشد که سرخی از برودت بود چنانچه در خارج سبب عدم
 تیره خون انقباض و در قویج بار و سبب در مقابله مصلصفر از ناری و آن بر حرارت زائد باشد آن
 چه صفر است و سبب حرارت است از خون اخضر این چهار طبقه اندکی استقی و دوم غلیظ و این هر دو در
 چاهم باشند و در سبب ان بنذر بفالج و تشنج اند سوم زنجاری و چهارم کراتی و این هر دو از
 حرارت محترقه باشند لکن احراق در زنجاری بیشتر از کراتی و آسودگایی از فرط احراق باشد اگر
 با صفره و بوی قوی باشد و گاهی بود اگر با کمبودت ای بر شنگی رنگ عدم ال را باشد
 و فرق در سیاهی احراقی و سیاهی حرارت نیست و گاهی سبب حرکت ماده سودا و چه چنانچه در
 بحران گاهی بخوردن اشیای سیاه مانند شراب بود چه باشد که طبیعت در آن تصرف کند و بگردد
 بیرون آید و بول سفید اگر مانند رنگ شیر یا کافه است دلالت کند بر غلبه غلبه و برودت یا گد اختن
 شحم یا اعضای اصلیه چنانچه در اخرواق لیکن سپیدی طبعی مایل باشد و سپیدی در بطن چرب بول شفا
 همچو آب یا دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در آب و آن روی است یا برسد یا نیک منع نمود
 صابغ نماید و در ماز اصناف سبب بول توام است قیق القوام سبب عدم نضج باشد خصوصا
 در صبیان و این بول در آمداری تر است چرا که بول طبیعی میان غلیظ تر باشد سبب

سدد و عروق یا سبب کثرت شربت و غلبه تقوا یا سبب عدم نفع باشد یا سبب نفع غلط
 و رغایت غلطت چنانچه در بجران با دراری معتدل القوام و ال بر نفع است و سوم از منافع
 سهو صفا و کدورت است پس صفاتی است که بصیر در آن سهولت نفوذ کند و کدورت عکس آن است
 از غلظت و اجزا ار ضعیف و مانی پیدا شود و صفاتی و ال بر نفع باشد و بجز این غلظت و کدورت بر نفع
 چه بعد نفع توأم است که در دو نگاه کدورت بول سبب سقوط قوت مدبره باشد و نگاه دیگر
 و کدورت عیار دیگر تخویف بصدع کند و فرق در غلیظ و کدورت است که در غلیظ است و اولی
 و نگاه باشد غلیظ است مانند سیدی تخم مرغ و چهارم از منافع سهو بوی است پس بسیار از
 خنوت بخند یا قروح عفنه در مجاری بول اگر نفع باشد و نبودن بوی ال بر جمیع دوغای غلیظ
 نبودن بولالات بر سقوط قوت نماید و معتدل را سبب نفع باشد پنجم از اینها است که
 کیف و حساب پس کثرت بد و بزرگی آن و در شکستن آن بر ماده غلیظ لایح باشد و چنین بد و در امر
 کلی در دست و غیره ساند بطول مرض ششم از اصناف سهو سوب است ای مردود و اولها از رسوخ
 جوهر غلیظ تر از آب تمیز از آب است خواه راسب باشد بحقیقت خواه معلق در وسط قاره و ره خواهد
 بالای آن پس سوب اندک سپید و سبک الاجزا مجتمع و ال بر نفع باشد و در آن نقل نمود و در
 معلق در وسط پس غمام که بالای بول بچواید دیده شود و از سوب دیدگی اشقر است آن ال بر
 باشد دوم سوب اگر مائل بر دست بر حرارت دلالت کند و ال بر دوت سوم برشته رنگ
 و ال بر دوت باشد چهارم نخالی ای سبب سوب پنجم سبب سوب ششم حرطی یعنی مانند ترش
 از حرطه منصفه مکی مانند پارهای مکن روی تر از اینها است که بزیر قاره در کشند معلق پس
 غمام که اینک تعلیق سبب است پس در زبونی خودم از اسب خواهد بود و بعضی از جمیع قسم حرطی ال بر
 است که از ایشان باشد و امر بر اینکه از کلید باشد و معتدل است بر اینکه از کدورت است و نگاه بر احراق هم
 دلالت کند و نگاه بعضی از سوب صفاتی برشته رنگ مائل بسیار بسیار بفلوس مانی شود و آن بوی
 بسیار است دلالت بر خراشیدن اعضا اصلی کند و نخالی گاهی از غارشش نشانه است اگر در بیخ خرابش

محسوس گردد و گاهی از زبان اعضا باشد و زسوب همچو رنگ همیشه و آل بر سنگریزه ها و
 از آن از گرده باشد و سفید از شانه و عدم الرسوب یا از عدم نضج باشد یا از سده یا از قلت یا
 و علاوه اینکه رسوب در احوال اصحاء و مزاجین خصوصاً مراضیان کم باشد و در مراضیان فربها
 خصوصاً غیر مراضیان بسیار باشد رسوبی همچو رطوبات خام است که در بول برآید مشابیه
 گردید می بود باشد و تخم درم در محدب کبد و در گرده و مشابیه و سهولت در اجتماع تفریق
 و در خام کنیها باشد بهتر از صاف بده مقدار بول است پس کثرت آن یا از کثرت شرب آب تنایا
 یا شرب باشد یا از خوردن مدرات یا از کثرت رطوبات بدست یا از تفراغ فضول با در
 چنانچه در بچران اگر با قوت باشد و عصب آن مریض راحت یابد و کثرت بول می بهتر است زیرا
 بر بچران جدید کند و قلت آن دال بر رطوبت تحلیل و قنار رطوبت یا سده یا اسهالی باشد و قلت بول در
 با قلت تحلیل اندازد استفا کند و اسهال با صواب است چونکه بر اثر نیز از علامات است پس باید است
 که بر از دلالت بر جوانان صغیر کند بزرگ مقدار و بهیت و وقت بود و عدومات خود چنانچه خفیف الاز
 و دلالت بر نضج معتدل کند و شدید الناریه بر غلبه حرارت و قلیل الناریه بر غلبه سردی غذا و برودت
 و سفیدی بر از از غلبه نمیم باشد یا از سده در مجوی مراره و درین خوف قویج و یرقان است و بر از
 و بچوریم و دلالت بر شکست و تبلیه باشد در قوه معده یا جگر باروده اگر بد بود باشد و الا اکثر غیر مراضیان
 شبیه بریم می شیند و متفصح شود از آن باز استی که سبب کثرت است پیدا شده باشد و بر از
 سیاه حکم بول سیاه دارد و بر از نیز اگر از احتراق باشد بر غرض بودت و دلالت کند و قلت مقدار
 بر از سبب قلت فضول از غذیه باشد یا از احتباس فضول و درین خوف قویج است و گاه قلت بر از از
 واقع باشد و کثرت آن از صد آن در بر از رقیق یا از ضعف مضم باشد یا از سده و در بکار بقا که بریم
 بار یک انداز معده تا جگر بسته یا از ضعف جذب اسار بقا از ترکه که از سر سبوی معده رخیه است
 غذای نهد اجاصیه و بر از سزج یا از خوردن غذای سزج باشد یا از بودن غلط سزج یا از زبان
 بود و سقوط قوت و بر از زیدی یا از ریح باشد یا غلیان مواد و بر از خشک از غرض تحلیل سبب بسیار

باشند یا از کثرت حرارت منجمد گردد و مگر از کم خوردن بسیار خوردن قدر که این کثرت
 و افضل بر از آنست که سهولت بر آید و مشابه با شد و خفیف لذت است معتمد ان القوام
 و مثل الوقت و اثر آنست و المقدار بود و بقای و قوت و زور و بنادر و بومی رنگت و دلالت بر مویز که در آنست
 و در میان اینها شدت نایب و هم در کلیات طب علی و آن محتوی بر دو فصل است فصل اول در
 شناختن قوانین حفظ صحت بدانکه لطیف انبای جوانی و قوه لازم نیست نه اینکه عمر او را بگذرد
 و نه اینکه او مستغرق گردد و اگر اینکه رسد هر شخص را تا جلیکه مزاج اصلی آن مقتضی باشد و طبعی که معتمد از خارج
 و نیز لازم است که حفظ صحت هر شخص نماید حسب اوقات آن از روی سن سال و نیز واجب است نه تنها که حفظ
 حاصل شود که کسی اجتماع بین خصلت در او شد کی آنکه عارف بقوانین طب باشد یا سامع و مطلع طبیب بود
 دوم اینکه مبادی مقدمه باشد سوم اینکه فارغ از تعلقات بود چهارم اینکه تحمل باشد بر نفس و جسم
 در این و در بر نیز باشد و هر گاه اصل در حفظ صحت نگاه داشتن بطوبت غریزیه است از خجوت حرارت آن از
 تحمل اند بر مجری طبیعی که تعدیل اسباب ضرورت است بچون در با کول و مشرب حرکت بر کول بزیاد نوم و در
 و استفرغ و تدبیر فصول در بعد از کوره پس گفته میشود که چون اراده بها صحت حاصل کند یا که غذا بود
 موافق مزاج بدنند و اگر اراده باز آوردن صحت آنهاست غذا و دوا معنی الف مزاج فریادند باید که اقتضای
 بزنان کند مگر پاک از اینر شهای بسیار در پانته شود غیره که اکثر در گندم میباشد و گوشت یکسال از پیشگاه
 و بز و گوشت و جامه و کنگک تهو و حلوانی بادام از حلویات و انجیر و انگور و خربای تر در شهرهای که در آن
 عادت باشد خوردن آن و بسوی اغذیه و دانه التفات سازند مانند سیر و خیار و مثل آن مگر برای اصلاح مزاج
 و طعام و نیز باید است که غذای آنها بخورند و نه ضبط شتهای غالب نمایند و در تابستان باره با لعل و در
 زمستان جار با لعل بخورند و او خال طعام بر طعام غیر منضم روی است و اطالت زمان خوردن
 همچنین که در این از آن کم است چه در این اختلاف مفهوم است و کثرت طعام همین که سنده طبیعت
 است و غیر این غذا می لذت بیشتر است اگر کثرت نخورند و در امت طعام همزه استهار اساقط که دانم
 و کسل می آرد چرا که پدید بر یکسان صده و آلوده کند از او طعام ترشش زود و پیری می رود

تشنگ میکنند بدن او ضرر میرساند اصحاب و طعام شیرین است نمیکند اشتها را و گرم میسازد
 بدن را و طعام کم میکنند بنسب و لاغری کنند آن را پس سبب است که اصلاح مغزت خاص بطوری
 نماید و مغزت بی مزه نمک مرغ منع کند و بالعکس هرگاه قدری شتهای باقیمانده ترک طعام نماید
 و مرادت پر پیروز فرسوده و لاغر میسازد و بدن را بکلی پر پیروز صحت همچو پر پیروز است مرصع مغزات
 عاده در مرآت و غیره در صحت پس که خوگر که روز یک مرتبه خوردن باشد و یک روز بد و مرتبه
 مراعات این عادت و صحت و اگر عتاد اکل اغذیه بود که کمیوس میاغذای بسیار است مراعات
 عادت لازم است لیکن اگر ترک کند بسته بسته مضائقه ندارد چرا که عاده طبیعت ثانی است
 و بیک عاده عداوة آمده است و هر که خوگر خوردن اغذیه بدین باشد باین مغز نشود و غلبت
 که بعد ایام طویل تولید امراض کثیر نماید پس که آن بند بر او نیست و صفاوی اج را غدا امبر در
 باید داد و در موی را مبرد مانع غلیان م منست و بلغمی را غدا این سخن قطف سزاوار است
 و سوداوی آغذای طلب اهل تجربه از جمع نمودن میان بعضی اغذیه بینی فرموده اند گن اثبات اکثر
 از آن از روی قیاس شواهد است چنانچه جمیع در میان مای شیر مولد امراض فرسوده باشد
 مانند جذام و فالج و مثل آن همچنین خوردن شیر با ترشی و سوویج بر شیر و شج و انگور بر کله و انان
 بر هر سه مینوع است و نیز در آب چاه و نه جمع کنند تا که یکی از آن سحر نشود و فضل المسایه آب
 انوار است خصوصاً انار جاریه بر خاک پاک مثل زمین سنگریزه چرا که این آب از کدوات خاص
 باشد و آب جاری بر سنگ نیز از قبول بر بود و ترست خصوصاً جاری بسطال یا مشرق از
 بالانزیر ریزنده و بعد المنبع پس با این اوصاف سبک باشد و حیال کند فوشده که شیرین است
 افضل تر باشد خصوصاً بسیار آب شدید الجریان و آب ریایی مثل اکثر این اوصاف جامع است
 آب شیشه خالی از غلطت بسبب حرکت و روی تر از آن آب کار نیست پس از آن آب چاه
 چرا که این آب سبب حرقان باختره غلیظه خالی از تعفن نباشد و آن می آید که در زمین ترست آنرا
 چاه ف باید که آب بعد شروع انهم بخورد و اما عقب خوردن خام دارد و غدار او در وسط

اگر در این وقت و برین هم مردم عارضه از خوردن این طعام قطع نموند و بعضی وقت
 اشتها باشند هرگاه آب سرد خوردن اشتها قوی گردد و سبب این حرارت شدت درون دارد
 بعد حرکت نمودن مباح بود بعد غسل قوی بعد حمام و بر فو که خضوع ماکثر زره روی بسیار است
 اگر ضرورت افتد از کوزه تنگه بن بکین قدری آب بخورد و سبب تشنگی از این نمونو یا زنجبیل یا زنجبیل
 آخر روزه تشنگی افزاید و اگر آب جبر نماند تشنگی باین سبب نفع مایه معطره که اکثر این غذا
 اکثر با شیار حاره مثل غسل تشنگی دفع شود و باید دانست که غذا تا ماه جزو بدن نگردد بلکه
 وقت بصر خیزی از فضلات بماند پس چون مثل گذشته شود که اگر در وقت بصر خیزی باشد
 گرمی کند بابت خود و سبب بخت و یاد داری نماید بذات خود پس بختن جرات خیزی
 خواه بخت خود کند میاری اگر ان نماید بدن او موجب ارضای حساب گردد از خارج
 این فضله بدن و در میان می گردد که اکثر او دیمی باشد و نیز سبب بختن جرات خیزی
 پس این فضلات بمرکوبه ضرر رسانند خواه گذشته شوند خواه استفرج گردند پیش آنکه اگر با
 با عدال استعمل شود در وقت خود و دیگر تدریج استند بر آیه از قوتیر استخار و
 این فضلات است زیرا که صفت گرم کند اعضاء او ساکن نماید فضلات را پس جمع شدن و در
 سخت و نشاط بخشند و قابل غذا کند و سخت گرداند مفاصل او قوی سازد و او را در باطن از نگاه
 از صبح امراض مایه و اکثر امراض سازد و در وقت بخت بعد از خوردن غذا از شدت کمال صفت
 وقت بصری مده و در وقت خلوان در بخت معتدل است که سرخ شود از آن شب بخت گرد
 و عرق ظاهر کند و اما در شکیه و آن عرق بسیار است و معتدل است و هر عضو که ریاضت داده
 قوی گردد و خضوع مباح بر چیزیکه باین ریاضت کند مگر اگر دست را برداشتن با بر ریاضت
 و بخت بختن کار قوی گردد بلکه هر قوت را همین حال است پس اگر کثرت حفظ کند حافظه قوی
 و بخت بختن برای هر عضو ریاضت مخصوصه باشد پس برای سینه قرات است باید که آغاز از
 خن کند و در سینه بختن و برای سینه شستن نغمهای لذت و برای بصر خواندن خط

بارنگ و گاه و دین اشیا و حید و سواری سب با عتدال ریاضت های بدست می آید
از تسخیر است و نفع بخشند تا همین را بکلیل تقایب امراض آنها و ایندین سب موجب
تسخیر کثیر است و بازی چوگان با هم و ایندین سب ریاضت بدن نفس است چه درین نرم
است فرج بر غلبه و غضب انقمار و سواری کشتی حرکت دهد و پراگنده کند اخطای او بر کند
امراض مزمنه را مثل جذام و استسقا بسبب اینکه متواتر آید بر نفس فرحت و خوف قوت و پهنه
را بر هم و هر گاه در آن غشیان قوی غالب شود نفع بسیار بخشد بسبب خارج شدن فضول
آن کند و بد آنکه از جمله ریاضات بدن تک است ای الیدین آن به ستمای جاها جشن رنگ
را بر خیزد و اندو فرخ حال کند بدن آناه و قتیله منفرط نباشد و مالیدن کعبت یا مار و زرم خون قوام
کند مالیدن سنجی و زور قوی کند اعضای ضعیف را و مالیدن زرم حشمت کند و مالیدن کثرت
لاغر کند و مالیدن معتدل فرخ حال نماید و باید که مالیدن بر ریاضت مقدم کند تا اعضا برای
ریاضت مستعد شوند و بعد ریاضت هم باید تا قوت باز آید و تحلیل شود آنچه باقی گذارست ریاضت
در عضلات و قریب پوست و باید که باش به ستمای بسیار باشد تا مختلف شود و جانی قوی آن بر بدن
و جمیع اجزای رسد و اند اعظم بدانکه افضل النوم ای سترین خفتن آنکه غرق منقل معتدل المقدار بعد
برضم غذا و آغاز آن سگون نفع و قوت باشد و اگر خواب قوت میدهد و روح زیاده میکند برین
خواب آنکه بر گشکی باشد چنان سقط قوت و لاغر کند بدن است همچنین ستمای میکشد فضول بسوی
غیر مجاری آن پیدای کند امراض روزی مثل کابوس و سکت و نیز خواب بر شکم که در بسوی زمین باشد
شد امراض چشم است و اگر رو بجانب است باشد معین برضم است و قیلو که سنون است و عیلوله
ببین عیلوله ای خواب با داد و عیلوله بغای خواب چاست و عیلوله بجای عیلوله ای قشره و عیلوله
ببین عیلوله ای خواب خزر و زهره در وی است ف هر که از خفتن اجانت برضم خواب بر شکم که بعد
انکه بجانب است خواب با غذا از فرم شده مندر شود بقدر آن که جانب زمین است و چکر آسانی چند
کند که آنجا برضم قوی است بعد از آن مدتی طول بر چپ خواب تا جگر رسد و شش در نرم کند از سوز

هم که در بطن ریه است بگوید تا با بخار ریه می کشد و در خواب عرق بسیار می آید
 طبیعت او در بیداری کثرت عرق بر پیشانی او باشد چنانکه در آن حرارت متوجه خارج شود پس در آن
 مواد قوی دفع شود و ز راه عرق و در خواب متوجه باطن شود و غالب گردد و بر او و هر که عرق
 او در خواب و سبب آن ظاهر بود بداند که بن آن مناسبت یا از غذا یا از خلط و انسداد عروق
 صحت او است که طبیعت کند وقت جهاس مبلیات مذکوره در معالجات فصلها مسدود
 لینه و قهقه کردن بروغن پیران یا نافع باشد که ملین و مرطوب است و سخن آن نیز باید که جهاس
 کند وقت زیادت مکه جهاسات مذکوره در معالجات ف به انکه از جمله آنها است و معالجات
 پس برین حمام آنکه قدم و شستن آب سرد و معتدل آن حرارت باشد و خانه اول حمام سرد و مرطوب
 و خانه دوم سخن مرطوب خانه و چنانچه سخن زیر که هوای گرم در اول کم است از ناله و ناله در حمام
 گرم در این مرتبه و در بر تاید مگر همین اطالک در حمام موجب غشی و خفقان و خطرات است
 و بعد از آن بوسی قلب و باغ و خشک مزاج استمال نماید و از جوانان یاد و گاه در نایج تر کردن نایج
 بر عین آب سرد استمال نماید و حمام با زیاد شود و بجز آن که مرطوب است چنانچه باید قویین کرده شود و در
 مزاج استمال نماید که گاه در نایج شود با نایج عرق قبل استمال است چنانچه با صاحب استمال
 معمول است و با و ام که جلد نیند باشد بداند که تحمل منفرد نشود و هر گاه که لاغری بدن بر او
 خطرات زیاد شود بداند که تحمل بسیار شده و باید که بعد حمام پوشش زیاد کند و در ریه
 و صفا بر م و تفریق اتصال داخل حمام شود چنانچه مواد را بر آنگذرد که پس از بوسی هم در حمام
 بر مایه کند از این راه و در مبلنی است و همچنین صاحب غشی غش که بنویسد آن هیچ مانع
 از چنانچه استمال حمام عقب غذا فریبی می آرد و اگر خوف سرد است پس شکر از این راه
 است که با و از بوری سبب مزاج و گاه غذا خورده شود و بعد حمام پس فریب میکند با اعتدال
 خوف سرد و همچنین استمال حمام بعد از غذا گاه حمام در خنوع مده نماید و آن را نایج
 خشک کند و سبب قلیل الرضا باشد استمال حمام عرق بسیار کند و در نایج

بدست نشاء آرد و آهال کرده شود گردید و پودر موسوم که با بری آنکه حار فرج و غیره
 الطم و جوان باشد و صبیان شایع و صاحب سها و تخم و نزل از آن منع کرده شوند و آهال
 باب که هر چه تمییز فضول نماید و فایده تشنج طلب رخصه رافع و هر چه در سبب آن کند
 طلب نیز عرق النساء و قوی الفاسل و وجع الورد که نافع باشد و در آنکه جماع حرکت بدست که لازم
 اثر حرکت نفسیه بلکه در پهنای رطوبات خروج می نماید آن استغراق روح روحی است
 هم در وقت اعتدال در کیفیت اربع و خلا و ملا و این جماع تیسرت و بر آنکه در حرارت عزیز می آید
 شود بسیار و در برابر ای فتنه او قفسی غش و غش می کند در آن می کند و دو سوا می آید
 زبان شد امرض سو داوی یعنی با او بستاد که جماع گرفتار امرض شود و او را یکی بصیرت بسیار
 می و در قنای بجزه بسوی مانع و تقصیر در جماع خصیبه اکثر آن بر گناه جماع کند شفا یابد و باید که
 جماع وقت قوت نبوت و از روی شکر و غوغا کامل با تصنع و تکلف نماید و از کثرت هم بریزد
 به سزا و قوت است محبت نماید از تو بیکه غوغا تشنج شده و بعضی ضعیف اند و نیز باید که از جماع
 عزیز و خیره و جانگوش نیز بیکه قدرت در از تر که جماع شد و در غنیه بدست و کبر بر نیز در اینها
 مضعف نبوت است سبب عدم لذت جماع این نان جماع من عبودیت سرور طلب مضعف است
 لذت با وصف کثرت آنرا می بدترین اشکال جماع است که در غلبه زنی است برای سبب
 در او بودن خروج منی و بسیار است که در ذکر قبیه می باید و متعفن شود و موجب چه گردد بلکه
 رطوبات فرج بسوی کرسائل شود و این هم غرض است بهترین در تمامی جماع است که مرد بالا
 بر آید و زن غلبه در انهایی آن بر او و بعد ملاعبت تمام و آید این سپاس کس این جان
 فرج به فرج ذکر این که کثرت چشم زدن که گون شود نفس آن بر نیز و طمات در زمان فرج
 نماید و بر روی را تا بر روی می آید و از معاویات جماع دیدن محبت است و در حیوانات
 و زنا که شکر حکایات با از ما معین است و از برای رکت مانع خلق موسی است ترک
 جماع است طوی فراموش کنند غرض است جماع راه استوار بدست موجب غنیمت قوت

شد و نهار اضعیف گرداند و اسهال و غم و غصه را که در اصل ریح که در آن مابست در ریح
 محل وقوع و مجرای او لا سادرت بقصد و قی نماید و استعمال در هیچ طغیانی که در آن مناسب
 است و جنانکه از سخنان لایحه نامند حرکت بسیار و جامه شراب تعلیل غذا باید ساخت و بپودر او
 آن سنجاق جامه پیچی و در صیف که در دست ماندن زیر کف دست در سرطان اسهال و سنبله
 لازم است تا سکنش و آرام بخشند و تعلیل زیاد نشود و بسیار بیشتر در فتن و غذای بزرگ و کوچک
 صغیر خوردن قوی کردن جوش اخلاط را فرود نشاند و ترک سخنان و جفانت تعلیل غذا بسبب اضعیف
 فو که در طبیعت الیه بیا ایزر زود و چهار برای تسکین جراثیم پوشد درین فصل کتاب که مندرج در فصل حرکت
 است که تعلیل است در میزان عقرب و قوس از جمیع مخفقات که در جمیع و غسل آب و و شیدن
 بکشف سردی و شربت باید بود که در اکثر از کند و قوی در خریف است است هفت بار روز
 در صبح و گری نصف النهار و فصل است که عبارت از زمانه در شربت است جدی بود و جو
 استقبال بیا مانع شوی و جباب پوستین جو صوم و دلوق کثیر احوار است متحمل شوند آنرا اگر درین
 در طویلی غذای غلیظ نهند بر سر بخورد و گوشت است استعمال لطافات تا ندر با زیر چاره نماید
 درین فصل مضعف است و حرکات قوی بخت نافع شد و اسهال مضعف و در کتب علاج آنکه
 علاج تمام شود که بر سر و کفی برود و در دیویمه مال است مثل سبب استخوان شکست و بجای خود
 آمدن و عصبان از جبار شده را و انقباض از غم و بریدن و دماغ دادن و وضع غم که در کتب کثیر آمده
 همچو غم و غم و غم است معنی بر این است که در اسباب شد و در کتب کثیر آمده و کتب کثیر
 جهت کیفیت حکم و است که در کتب کثیر آمده است که در کتب کثیر آمده است که در کتب کثیر آمده است
 مریضه است مشغول شود و بعضی غذا از دفع مریضه از ماند و همچنین در نوبت است غذا انواع
 و گاه با کم کرده شود و کیفیت ای غذا است اگر چه مقدار زیاد باشد چنانچه برای سبب است
 و ضمیر و قویست در بران غایب کثیره دارد و در تعلیل پس غذا مانند بقول فو که بر سر کبابی
 کسب اسهال کرده شود و کسب اسهال اضعیف شود و درین متیان غذا تا از آگوارا و اسهال

گردد و بیشتر تغذیه قوی گردد و گاهی در سردی و کم کند چنانچه وقت جناب است و چنانچه
 داشته و گاهی در سردی و زیاد و مانند را می سیکاراده را دست نوبه دارد و گاهی است که در وقت
 سرخ چشم شدت و فاکتور بیشتر و باقی است و در سردی که از غذای لطیف بعد غذا غلیظ
 بزودی منضم شود و غلیظ باقی ماند و باقی فاسد شود و دیگر فاسد گردد و گاهی است که از غذای غلیظ
 اجابت نکرد که تغذیه شدن حسن عضوی از نماند شکر که در سردی و در او را اندک سبب سردی
 انقباض است و در غده اگر چه دست قوت باشد که در وقت سردی و دست سردی
 گردد که در وقت است چه در وقت سردی و در وقت است که در وقت سردی و در وقت سردی
 در وقت سردی و در وقت سردی و در وقت سردی و در وقت سردی و در وقت سردی
 سردی و در وقت سردی و در وقت سردی و در وقت سردی و در وقت سردی و در وقت سردی
 را با تمام قوت غذا که شده تا بحقیقت قوت رفت جدا و با در وقت سردی و در وقت سردی
 چهارم آنکه از آن باشد و قوی قوت زنده است ظاهر است پس حاجت تغذیه نباشد اگر قوت
 بود و از آنکه از آن است اگر چه در سردی شد و از آنکه علم و فکری که در وقت سردی
 کی اختیار کیفیت و صفت و مثل حرارت سردی و در وقت سردی و در وقت سردی
 امثال آن بعد شناختن نوع مرض کیفیت آن تا اعتبار کند و اولی را که در وقت سردی
 دوم اختیار وزن در او اختیار کیفیت حاصل است که در زمان طبیعت غده در وقت سردی
 و از جنس مرضی که کوره و انوش و از سن عادت و فصل و صناعیت و شد و رنگ آن فرعی
 طبعی آن قوت در این امر طبیعت عضو چهارم است مزاج غده و خلقت آن و وضع
 و نسبت آن در هر گاه که تمیز شود و مزاج غده و در بعضی ساخت شود و مقدار خروج اعضا
 مزاج غده و تمیز نمود و شود و در یک زمان باشد و خلقت آن در بعضی غده است که قوت در
 از خود را به وسعت مساوی دارند و در بعضی از این از هر دو جانب یا یک جانب
 این تجویف یا از آن من شده اند از هر دو در هر دو است و پایا از خارج مشتمل اعصاب

در وقت سردی

و بعضی اعضا قانع نباشند لهذا در دمای قوی باشند و اما در طبع خصوصاً آنکه در دست
 او سده کانی بود و از او در اینکه قوتش در آن باشد که متعاقباً در مرض نماید و آنکه بعد است تمام برای
 تر از مرض است اما قوت خصوصاً که بعضی مانند چشم و شستنی و شش و کبد و دل و جگر شود و بر آن در دمای
 و تبریز اند و تحصیل کنند مواد آن بی قابض نگردد و قوت آنرا از تحلیل و وار و سازند از اعضا
 مذکوره و اولی که کیفیت آن مخالف طبیعت انسانیه باشد مانند زنگار و غیره و بر او در دمای قوی است
 و اما متعاقباً در مرض ضعیف او و ضعیف گانی باشد و در مرض قوی او نیز باید سوم از آن سه قانون قوت است
 شناختن این نیست که در مرض که امر وقت از اوقات چهارگانه واقع است که در ابتدا باشد و در آن
 استعمال نمایند و اگر در انتها باشد فقط در در میان این برود که وقت نیست و در آن
 سازند و در آن خطا بر خطا است صرفاً تصدیر کنند و از معالجات جدیدی که برای اکثر امراض فرحت است
 کسیکه سرد سازد او را با مریض با نسبت دارد و یا حیاد و با شفاقت عاشق و بیستگ از زمین قوت
 خود بچینین بوی خوش و نعمتهای نایب و انتقال از مکانی مکانی و از فصلی فصلی نفع بخشند و گاهی
 و در غیر صورت چنانچه برای جمع است اسنادن چنین نظریه سوسی نیز درخشنده برای اول
 به آنکه در مزاج یکامل الحصول است پس بیشتر عاجز بجهت اگر باره باشد سهل از اول
 و ابتدا و در است زوال آن در انتها و اما بالعکس سهل است از تطیب و یا سوادج
 در وسط صحت است پس بر آن تقدم بجز از آنکه سبب آن و یا در اول الحصول است پس
 آن هر دو باشد و سوادج اگر سوادج است تبدیل آن کافی است و اگر دمای سوادج در
 دارد آن پس اگر چه بقیه حرارت سوادج باقی ماند به تبدیل آن که کشند فیه بلکه چون علاج
 سوادج بودی با سوادج است این اثر است استفراغ مذکور میگردد و در اثر آن ده اندکی است
 این را ماده چه خلاصه است استفراغ است و اما سایرند جان بیرون است یا افزونی خصیصه اخلاط
 یا بیسی آن یا از یاد کیفیت باشد یا سرد و بشند و در قوت پس ضعف نفع بود که با
 ضعف نفع سهل تر باشد از استفراغ آن مانع منوع است بعد استفراغ تدبیر قوتش که در دمای

مزاج صالح استغفار پس بار بار با فراطیابار و با فراطیابیل الم منسوج شد و چهارم میباشد
 و پنجم با فراطیابین با نع بودیم و اضلاع را از میل استعدا و در بلای می نباد و سده و قروح و امعا با نع شد
 من این پس بر می طفل مانع بودیم وقت پس که می سخت و سری شد مانع کرد و هشتم شترس عار و بار و
 نقرط مانع باشد نه شیشه پیش شد بر کسبل مانع باشد مثل حال غیره و هم عادات پس که جوگر استغفار است
 به هم کرده شود بر استغفار به و راقوی فن نیز او است در استغفار تصدیری پنج چیز نمودن
 اول خراج داده بودید با کیفیت خود با یکت مالی خراج داده بعد تحمل بر من باشد و از کثرت خروج آن
 چنانکه گاهی بسیار باشد و عقیده شوگر کثرت خراج و او در نگاه که خوانند سهل و مستقی شود اسهال بسوی
 بلغم پس بر آنکه تقیه بلع کرده و همچنین اگر مستقی بود شود بلع از این دو اگر مستقی به هم گردی انوشه
 شده نقای بر من روح و قوت حیات بخون است اشک و غم و دل محبت سهل بلع قوی و دل تقیه بلع شد باشد
 آنکه استغفار بسوی می باره کنند پس اگر عدیان عارض باشد تقیه بقی نمایند و اگر منصف در شکم
 با سهال و قس با نع مانع آنکه استغفار از بیماری طبیعیه باشد و عضو مقول الیه ماده استغفار
 چنانچه با نع کرده شود ماده نزل بسوی بینی و نیز عضو که ریشاک و عذاب است باشد چنانچه سابق
 برای بیماری جلوزیه اینکه عضو که تحمل باشد چیز که بسوی او نقل کرده شود پس اینکه انصاج
 ماده قبل از استغفار در راه نفس نزنند و اجابت و در امراض حاده است که ضرر تاخیر نباشد مگر
 آنزمان که ماده در میان باشد و ضرر ترک آن بسیار باشد ازین استغفار غیر نفعی ندارد
 بیگانهی کشیده شود ماده از عضو شریف بسوی حسی می از آن مخالف جهت اگر خارج کرد و نوسانچه و زکا
 بی شتر و جذب گاهی بسوی خلاف قریب و گاهی بسوی خلاف بعید و شرط است که در میان جذب
 الیه بر جذب و شتر و بی دو طرف باشد بلکه نظر اطوار آن بر جذب بند پس هر گاه تو هم
 شتر و شتر است جذب ده طرف با پی نمایند بلکه با طرف ایست نمایند که افسس است
 در طرف است چنانچه که جذب کرده شود ماده مع استلا کشیر بلع کرده شود اندک بعد از آن
 جذب نموده شود و نه با توجه ماده بسوی عضو مانع شتر بسوی عضو مقول الیه نوسانچه شود

این جوی مذبذب عند مساکن کند اول وجه را چه در حاد است تا در لذت هم تمام شود و در
 هر گاه که قصد و اسهال هر دو واجبند در اول وقت در مقدار نسبت طبیعی خود باشند نسبت طبیعی
 که خون گشاید از همه بعد از آن یعنی بعد از آن صفرا پس از همه سودا در وقت نماز قصد نمایند و اگر
 قصدی غالب است و قدر آن مستفراغ نمایند و اگر نسبت طبیعی نباشد اول خلط غالب را بریزند و پس از آن
 کلن در میان دو مصلحت قبل باشد و بسیار نوشیدن آن که موجب باشد در حقیقت مقدار آن قدر نگاه کرد
 تا مستفراغ بسبب کیفیت زیادتی بود در گشت گاهی ای نکه بین عرض و استسقاء و گاهی ای که
 در بدن ده موجود باشد که از شان آن بسیار بیوی مضروب باشد و گاهی ای که مستفراغ بدل آن فزونی
 خواب نمایند و گاهی ای که مستفراغ بخلط است نمایند از خارج مانند خفتن در گشت ای صلا استسقاء و گاهی ای که
 مستفراغ بیوی و بی مناسب خلط مستفراغ در کیفیت مانند تقویا نسبت صفرا پس اصلاح کیفیت آن بود
 کند که در وقت آن اسهال مخالف در کیفیت باشد مانند پیله زرد که بار نیست و مسل صفرا را اصلاح
 شود تا که حاد است در وقت خارج صفرا و گاهی در اسهال معنی شود و بسیار ضعف معده یا بودن در مستفراغ
 و تخم یا سبب است نفس یا سبب است و و گاهی معنی بهر که در یا سبب است جوهر از بودن تخم یا
 الله یا غیر علی ای قی باشد و جوان نیز و اثر است یعنی سبب است بخلاف بود است چهل سوی
 پهل باشد و اما بنام در زمان این دو است و اسهال می آید و قوت حاد به که نخست است از این
 ندرای اینکه جذب میانه زرق بر او که سبب است که شکل است الامد کند و نسبت طبیعی است
 کثیر این نیز سبب است و فید که در اول وقت در اسهال معنی است بر آن بعد که در اسهال معنی است
 باقی است و همراه با قاطع فعل است و خوردن طعام برود و قطع میکند عمل که او را و سبب
 مشغول شدن طبیعت بضم غذا از دفع نمودن مواد و اختلاج و انقباض که عمل مستفراغ است تا خوردن
 تا وقت نوشیدن این چیزی قلیل باشد آنچه از آن تا تحلیل ضعیف بدن باوده شود و اگر خورده شود
 بعد از آن و آب انار معین آن شود و بعد خوردن برود و ضعیف ضعیف است و برود و نفوس
 راقی گرداند و خواب بعد عمل در قوی باشد ضعیف قاطع عمل است و هر که گرام است که از زود

پس باید که بنمایند خون او برک عنایت تخم قوت انچه کمالی دارد و گاهی تخم بر ذوق برنمانند
 که خلط روح است و هر که از بوی دو و انفرات کند سورخ منی آن بر بندد و هر که بر بندد از بی دست
 او بندد بعد خوردن سهول قاضیات تا او انمانند مثل انار و ریاس و سیب بود و نیز در اناسه
 بهر مطبوخ و منقوع شرب آب گرم و انبو و بر غیر آن نماند جو و سفوف غیره آب گرم است که انچه نوشیده
 شود که از اسب اوقات را و اما وقت قطع عمل و انقدر نوشد که خارج کند از معده آنرا با کلید و هر که
 و در روز و روح با بر پس هر چه بر عذ نوشد آب گرم را و شمش نمایف اما وقت تمام عمل سهول نوشد
 مزاج او چون با شربت سیب که در وقت لاج نزاد و یاد کرده و پنجم در میان بخورد و میرود فقط تخم ریاس
 بخورد و نباید که چیزی از این چیزها بخورد بعد اسهال و قی شود مانند چوره مرغ و کم کند خذرا از اعتدال
 چرا که اعضا سبب غلبه جذب کند غذا و قوت پس اگر معده که قوی از نماند است برسی دفع اعانت
 نماید سده بهر سه و کار دشوار شود و هر که نوشد در او اسهال نماید یا سبب ضعیف نماید
 انقلقت یا جهت برایت هو با او اطایا بر سردی نطرطه تسکین آن مکن باشد بنامند و الا و الا
 حرکت در بند یا بنجرانیدن قوا بعضی مانند سفر جل و سبب انچه در این چهار اینها با بر قیض قوی است
 انبشار و دفع نغزبان نماید و غایط را از فوق بپوشد که از سبب خوشبوی خود طبیعت اوقات
 سید و و یا تو یکس و او بچند لینه یا قیاضه و سار از او مانع و در سهول یک و ز محل انچه
 و بسا بود که وقت عدم اسهال بدو احتیاج نمید بود اگر حاصل شود اما از منکره و مواد
 اطرف فمورسین باشد و هر که اسهال بسیار شود پس باید که دست و پای او بر بندد
 تا سه روز معده و بسوی اطراف توجه کرد و در بنوشانند او و یا سبب تا درین عروق را نکند
 و سار کرد و شود بطین او بقدر بعضی تا جمع کند امعاء و قوت در آنرا به تعریف نموده شود
 اسهال در خوشبو کرد و شود سکون با پیچید به متادل مار و قوی گردد و مزاج معتدل شود و سبب
 که در آن با ضعف عروق است یا انقباض افواه آن سهول را در معده یا در بدن سور مزاج بسیار
 حاصل شده باشد و باید است که فرق در بین و مسل است که طین آنرا گویند

که موافق از معده در حوالی آن دارا که با برار و در سوراخ حرق و اعضا معده نیز مستخرج
سازد چون شخم خنثی و معمولی و کرب بعد سه روز و گویند بودی آنکه در اکثر بود چون
بسیار و قشیر و کسنا و قشیر و مانند آن و در آنکه رطوبات غلیظه و سنگ چسبیده باشد
بعد از آنکه شوید و زود بر نیاید و فایده تقدیر می مخصوص همین قسم است و فایده
تجارب ایسی با اعتبار حصول سریع و خریف است چرا که اینها در میان صیف و شتابستند
اعتدال توام اخلاط در بنیامی باشد مکن هر جا که مقصود از اسهال از اهل استلاب و عصب و
اولی تر است و بهترین هوای روز سهیل آنست که مثل بجزارت قلیل بود و آنچه آنکه هیچ عرق
نیاروف بدانکه او در سهیل کلیم مفرغ معده اند پس لازم که او در چند موقوعی فک با او
و ذو اسرع العمل را باطلی العمل مرکب سازند و چیزهای در بسیار شیرین بسیار نیامیزند و در ارتقا
اسهال کند و طبیعت سبب شیرینی دوار اند که در باخیزهای بطی العمل چیزی تنبیر یا نیز در مجرای
ترید و قانصا تکلم سهال عصر بنیامی چو لیلیه با فرقات تند پیچول مرکب سازند و معده انقدر
نیامیزند که نقصان عمل کند و اگر اجزای مختلفه را بطبیخ منقوع سازند پس چیزی که قابل اخراج
همچونک مجموع از انقدر شیرینی که در چیز که فعل میدارد و از آنرا و چند شتری بگیرند و چون
شده و در مرکب سازند و زین هر یک از وزن خاصه او که تمامیکر کنند که گنیزد تا از مجموع شری
مقدار حاصل آید و باد نیست که از در او ای سهال یعنی سهال مجلس معده است که مثل رید
و بعضی بعضی شکر گند و عضله و لیلیه و بعضی تلخین یا شکر خشک و بعضی از لاق مانند اخاص
بر قطونا و امثال آنها و بعضی او در سهیل بر سهیل طبیعت سهال می زند و این صلاح آن چیز است
در آن قادر بهر است باشد که در هر شده که معمولی سهال صفا است و در سهیل بلغم و حجر آبی
مخرج سودا و صبر سهال صفا او بلغم هر دو و خار بقون سهیل سهیل خلط لکن بلغم از زیاده از سودا و در
بیشتر از صفا بر می رود و در یون مخرج نیست و در او ازین اختصاص است که بعضی است با بعضی
اخلاط را خشک جذب بکنند تا اینکه غیر اخلاط مخصوصه را بگردد جذب نیسازند ف بدانکه ای

پس وقتی بگنجد و بگردد می آید و وقت او بجمع اعضا میرسد از راه عروق و با این است
 که عمل حقنه تبیین مجال است در نفس حصول امعا و جذب آن از اعلی با سفوف وقت آن با اول روز
 یا آخر آن است و جهت تسکین در و کلیه و شانه و او را در امعا و قولنج و جذب حصول از اعضا می آید
 عالی تر تبیین است که حقنه حاوی مضعف جگر است صورتی که می آید با این است که در وقت
 در تنی در انگشتی تقویه معده کند و نیز نباید بصبر او بکند اعضای قریب معده را و زایل گرداند اگر آن
 سر و نفع در قریب شانه و کرده و در امراض مندر امثال جذام و استسقا و جوع و غش و قان و غیره باید که هیچ
 استخوانی در بر راه دو بار کند و نیز قی کردن شتهای پدید آید و در آن محکم گرداند و گاهی تقوی آید و در راه
 و خواق و کز از عارض کرده و اکثری مضعف معده و سینه دندان و بصبر امضرت از و در سا
 باشد که رگ شکافته شود و باید که صا در م حلق و بارنگین و تنگ سینه و عسر الاحاب است و سینه
 الدم و حدر و در م حلق و مضعف معده از تنی پدید آید و بعضی مردم حریرین دند زری چند بار بخورند
 می کنند و این حرکت زود پدید آید و در امراض در مضعف معده و نادر و کتوف و قوت
 می اندازد و نیز قی عادت او شود هر چه بخورد میفتد و سهال آید و در وقت صفای معده از صفوف و موی
 نفع مضعف احشاء و امثال امراق و خصل است وقت تنگی ریح و در وقت خریف شتاق
 بر با هر خوب نیست در وقت قی کردن در شتهای عصاره بنده و مضمون نماید و هر گاه فارغ
 شوند درین رسوبی ببرد که آینه بشویند تا اگر آن رسوبی کند و ببرد شربت سیب
 با صطک قلب و کلاب قی جذب آید از شت اسهال از فوق نماید یا سینه علم شت در صدد آنکه
 فصل استغراق کلی است تقویه تمام اخلاط کند اگر چه بعضی اعضا باشد و نوار و نکره که کس از یکی است
 که می باشد حدود شام را وقت کثرت خون فساد آن دو مخصی که از خوف مرضی و افقی حکم مضعف
 وی کنند آنکه کثرت یا نفع خون شد سوم آنکه گرفتار امراض موسمی باشد و غیر این گمان
 نژاد از فصل است پس اگر نقصان ماده مقصود و یا انتظار نفع نباید رخست و اگر استتصال
 ماده مطلوب است خون غلیظ باشد یا قوی است انتظار نفع ضرور است جواز فصل قبل از نفع مری است

مستعد حدث نقرش عرق النساء و حشاش و مانند آن از این طرف و بر باشد و حاصل بر این است
 قصد نقرانید و در حیات شدید و حیات غیر خاده صلا یام و در تب نیز از ضد اجتناب است
 در مزاج سرد البرد و سردی البرد و وجع شدید و بعد حمام محول و در س که تر از چهار دهان و در س
 در طغری حشاش نیز بسیار از ضد حشاش است و در میان و ضد فصل خندل که در س
 و بعد قصد خواب کنند و قبل از قصد حمام سازند و در حیات نیز بعد از قصد منوع است که در س
 باشد و همچنین بعد از قصد حمام کل و کثیر غذا از آن زمانید و در گمائی و در قصد آورده اند نه تر از این هر دو
 خون کمتر باشد و در گمائی قصد حشاش در پداند که قیال که در لغت یونانی یعنی کناره برشی است و
 فارسی آنرا برود گویند و این ک کناره در این است برابر با هم دوم کحل که لفظ یونانی است یعنی
 چهر این ک برابر با است که از قیال و با سلیق است و این آنرا کدن و سفت اندام نیز گویند
 سوم با سلیق که در یونانی با دشا و عظیم را گویند و این نیز ک است و در آن کطلی واقع شده چهارم
 جبل الذراع و آن با قاعی از نسبی ساعد با علای و رفته پس بجای حشاش ساعد منفرده بخورده
 دست تریب گشته است پس هر کس که سواکی کحل و با سلیق این کیفیت یافته شود مانند که جبل الذراع
 و زرد صاف خیره و بعضی تا خرن در حشاش سلیق است و اما علم به علم آن نیز از حشاش
 و شعبه با سلیق اندام از با سلیق اعلی گویند و محاذی فعل واقع شده و این را اسلم نیز
 گویند ششم نام موضع فصد آن با من خصر و منبرست و بدانکه قیال و جبل الذراع برای
 گردن و با قاعی است و با سلیق تنقه تمام بدن بلکه سواکی هر گردن کحل مشترک است میان هم
 اندام اسلم است است برای در و عاقل است و اسلم و حشاش پای در و طحال و در و اعلی برای
 و اعضاء زیرین است و بدانکه در گمائی منعدوه پاکسی چهار اندکی صافن که بر انشی است و اعلی
 برابر ز انگشت برای در حشاش و جراحی و حشاش من خصبه تیغ بود و ماده از نوامی
 عالیه تر و در دوم عرق است بل نام که پس باشند واقع است و حشاش حکم صافن سوم رگی است
 کرده و ادرعق الش نام که از جانب حشاش پای تا کعبه آید و پس بر پشت پای بر کعبه

نقرانید

ایستخوان پشت است

و هرگاه که ارسال علق منظور باشد و علق مستحق خواهد بود باید که در آن شیخ علق بزرگ بگذارد و در سینه
 بزرگ از اینها سرخ حرکت باشد بگذرد و پاک سازند و مویز در سال آب سنگ بشویند و مالند و سرخ
 این علق بر آن از در سینه بتوزست اگر در وقت نشوند عمل ششوی یا خوراکی اند و بزرگ از خون
 و مقدار آن مطلوب است بنگ که بیشتر از این باشد ماز و ساقط شوند اگر جانشین بماند
 و بوقت علق کفایت کند و در آن علق عموما سون صبیان مسنفا که تحمل بیشتر از سال علق است
 و در اوضاع سینه بجز چون علق و قوی و اشان آن ارسال علق کثیرا اثر است اما علم فتن علق از
 حدود مجاست و اسالیق دور و در آن مگر غیر درت و نیز از خون شده و در آن بوی سنگ بودی که بزرگ
 از قران زیادند و باید که حامل کلقت همیشه بخورد و همچنین بکنند که بر این تقیه دره و اسقاط است و غشیان
 سفید است و در آن جوان را میباش بی ضرورت نیست تا بعد از چهار ماه جمع ششوی در این نام بودی
 دفع میشود و گاه باشد که سبب علق و تقویت عضلات است که کشید و بزرگ از آن بزرگ
 و حالت سینه منبسط و از سینه بزرگ بماند و در عارضش بوشش در روزین اعیان ششوی
 و گل ششوی طلا کنند و اگر ششوی بوی موزم شود بگ که بخیخته آه سازند و اگر از سینه سطلی
 در سینه ما خفقان با حق گردد آب گرم نوشد و اگر ساقط شوند آب کثیرا سوسو شده
 اعلاوت ترک نماید و ششوی نرم نموده باشد و اشتهای نماید و از زور گل اکثر حوامل عارض شود اگر
 اندک است بگذارد که خود بخورد خواهد رفت و اگر زیاد است تقیه عمدتاً نام سانسد کلقت بزرگ
 تقصیر این بزرگ است بطول مذکور است بقدر سینه ای و اگر کرده شد و این علم و فتن باید که زوج
 مضعف از علق منع نماید و از آن آه سکا بلام نیست که از این شیر او فاسد شود و طفل انفسیل
 و اصلای اخلاق نماید و ششوی و خون کشید و عجم و بیداری نماید سیدین بزند و از وقت سانسد
 تا ششوی ششوی بزند و وقتیکه طفل گرم کند و خود بطایفه سوسو و معلق او فراغ شود و چون بزند
 اشوبنده سینه در عسل بسیارند تا تقیه و خلا سعه نماید و بهترین شیر با در حق نوزاد سینه در آن
 و آبکسال بلکه زیاده طفل که بیاید عطا نیده شیر داده باشند و اگر طفل را در دهن علق و

گریه او باشد پس اگر سبب گریه ظاهریت علاج گشتن او نمایند و باید که در ضمن چنان باشد از بستن
 بچو سال کمتر باشد و از سی میخ زیاد و بسیار فیه بسیار لاغر باشد و غرض غرض حسینه و صلاح
 پستان بوشی مستحی شد پستان او نه چسبیده و نیز معده او سختی و زخمی باشد شیر می خورد و معده او
 لانه از سینه بیگنک خوب و شیرین مشابها لاجزا در کف آن بسیار نباشد و فوج محل مضطرب
 طبعی بوده باشد و نیز زنده باشد و در میان وضع محل ارضاع مدت متوسط گذشت باشد و ارضاع
 حال و جماع مضطرب و نقل ممنوع است و بهترین اغذیه مضطربان گندم است گوشت بز و ماهی که
 بی عفت بل صلابت باشد و از لعل تره کاهوز از فواکه بادام فندق مغیبت فسب بد آنکه بر
 برناخت استوم معطل بفرمایند و اگر شیر غلیظ و کیری را شکر باشد و و شیده زمالی در بر او بگذارد
 برنساند و مضطرب اسکنجین زوری که با ملهفات بچو پودینه و زود فاد و امثال آن بخورد پاشند
 و اگر شیر قلیل بود سبب حرارت نام بدن سبب تعدیل نمایند و اگر از حرارت پستان
 بود فیه مضطرب مبروات کافیت و غذا آشوب و اسفناخ را امثال آن تبرت و انجا که قلت
 شیر از بروزت یا از شده با از ضعف قوه پانزیر پستان شد زیاد کرده شود و در غذا به
 مانع حرارت بود و نیز تخم گز مغیبت سبب باید دانست که مالیدن پستان در تکثیر شیر اثر تمام
 دارد و در صاحب الطمان حنیاط نام و اجبنا سببند و از هر چه قوی الاثر بود و بر طبع بنا
 ناگوار باشد احتراز فرمایند و کافور برگزینند و از خصوصیات منع نمایند در وقت ارضاع اما بعد
 نعام سبب و عینت ضائقه دارد و مصلحتی گرم خشک نه بندگ بارنده و تقوی سبب
 مسکاج به احتمال مضرات یا قویه لویات خوب است و بدانند که اما مقوی سبب
 است نهی ام و در شیرین مقوی سبب و سبب مقوی آن نیز برای تقیه کرده و شانه تخم
 خربزه و تخم خیارین نافع بود و بادیان کوفه سخته باشکرا سخته گاد گاد خوراندند با و در
 نیه خواره ملاحظه حال مضطربت کنند و اسد اعرف در مضطرب چند برای علاج در آنکارا
 است علاج اگر خوگیر سناز و طبیعت را کبسل ای در بر آنخرف آن از صحت مبدل

نوبه از دیگر طبیعت که در دوزخ خورون سهم طبیعی را عادت کند و هر جا که تغییر حاصل
 ممکن باشد رجوع به جهت نماید و اگر دوائی ضعیف فاعله مجتهد در رجوع دوائی قوی بر دانه مگر
 در جهت قوت است تا بداید و ای قوی مضائقه ندارد و نیز در معالجه بر دوائی احدیستد طبیعت
 عادی شود و درجات کند بر او و قوی در فصل قوی باشد خرق و قوی نیاید تا ممکن باشد در معالجه
 رجوع با دوی کند و هر گاه که امری که شیر به جمع شوند ابتدا آنان مرض کند که در ویکی از این خواص
 یافته شود اول اینکه شخصی که در این بوقوت باشد مانند درم و قوی درینجا ابتدا معالجه در
 نماید و درم ایندگی از این سبب برای یک باشد مانند درم و قوی درینجا ابتدا معالجه در
 و اگر از آن شل سگبید نشود از زبان استعمال سخنانی منتهی مضائقه ندارد و چه نفع تفتیح این
 عظم از قدر ششین است و درم ایندگی از این هم از دیگر باشد مثل عاود و غیرین حسب آنچه
 در قوتش در فالج پس ابتدا معالجه نماید و با انچه از دیگر هم ماضی نباشند و هر گاه در جمع
 وضع و بعضی پس ابتدا بعضی نماید اگر آنکه عرض قوی باشد تا اند او بلج در زنجبورت
 او را چشکین و جمع بر و از بعد از آن معالجه شده زانند و انچه تا آخرت میوه قوت تا اثر او
 مفیده و در همان وقانون که کثرت ساختن در هر حرکت و توار شرت آن بدانکه دو اینکه تاثیر کند
 مقدار شرت آن بی تکرار و کثرت در بدن انسان عتد این کیفیت خود پس هر گاه که وارد شود
 بر بدن منضم شود بدن از حرارت غریزی آن اگر موثر نشود کیشیتی زانند از انکار در انسان است
 این دو معتدل باشد و اگر اثر کند کیفیت زانند و انچه در این حدان است و ای این کیفیت
 پس اگر این کیفیت مسوس نباشد مگر تکرار یا کثرت قدر آن دوا در درجه اولی است و اگر
 مسوس شود مکن ضرر نکند آن دوا در درجه ثانیه است و اگر ضرر کند لیکن بر تبه قوتش
 پس آن دوا در درجه ثالثه بود و اگر قوت آن باشد آن دوا در درجه رابعه باشد و نام آن دوا
 سعی شده قوت بدانکه یعنی دوی را قوت ماکه باشد پس حاصل شود آثار مزاج ثانی و این یک
 طبیعی است اند شیر یا صنایع مثل تریاق پس اثر کند هر یک از این متزجات که عناصر

در کمال تاثیر و سودمند است که در این ماده در هر دو طرف
است از اجزای لطیفه نخده و در تیراه از منسب که مانده که سپس تمام آن را
شستند و آتش آن را خسته کنند به جای اینکه از بلخ در آب تمیل شود و جهت آن
در کمال در ذرات و گاهی ضعیف که آتش آنرا تمیل کند به طبع مانند با تو نه در درین
قوت است قاضیه و قوی است مگر جدا نشود و بلخ و گاهی ضعیف که بلخ هم تمیل شود و در
شستن مانند عدس در درین قوت مملای خارج میشود و بلخ در آب و باقیانند قوت قاضیه
کشیف از ضعیف در جرم آن و گاهی با نیزه ضعیف باشد که تمیل هم تمیل شود مانند کاس
در درین قوت منفی عاره و قوت است بر سبب بارده مانده و قوت است قاضیه از ضعیف
بزرگ شستن زایل شود و باقیانند جزو مالی باره و جزو ارضی قاضیه در جرم آن و بد آن که
تایر و یا یا خارجیت فقط مانند باز که معراج است اگر صادر کرده شود و اگر خورده شود چون
نباشد و یا داخل فقط مانند سفید که قابل است بخوردن نه بجا و گاهی تاثیر خارجی ضعیف
تایر و داخلی باشد مانند کزیره که محل او را است از عالج و غلیظ کند مواد را و سوزنا
از داخل ف با آنکه تاثیر و او است و در طریق یکی تجربه دوم قیاس بر اعتقاد تجربه
آن زمان باشد که بر بدن انسان اندوده شود و در از حسیب کفیات عرضیه خالی
باشد و دائمی و اکثری شد و قیاس بچند وجه دلالت بر قوی او دید کند و ضعیف آن
زنگ است به چه رسید کند جسم رطوبت او سبب کند یا بس او حرارت با عکس بعد از زنگ کم
باشد پس بوی نیز بسیار برای حرارت داخلی باشد و عدم آن از برودت و بعد از بوزه
باشد که آن مختلف شود با اختلاف ماده و اختلاف عامل پس ماده یا کثیف است یا لطیف یا
متوسطه و عامل حرارت است یا برودت یا اعتدال پس کثیف خارج باشد و بار و غرض
و معتدل شیرین و لطیف عار جزیف باشد و بار و غرض و معتدل و معتدل و معتدل و معتدل
کثیف و لطیف عار با لوه بار و قاضیه و معتدل در میان حار و بار و قاضیه و معتدل و معتدل

بدانکه اگر دوائی مفرد کافی باشد احتیاج ترکیب نیست الا احتیاج ترکیب بشود خواه نیاز به
 کیفیت دوا مفرد بستری می نهد مانند ضعیف بودی شکر یا شکر و خواه نیاز به تقویت قوت
 مفرد و خواه ضعیف کردن قوت آن و خواه نیاز اینکه دوائی مفرد سریع النفوذ باشد
 دوائی دیگر آن آمیزند که مانع نفوذ باشد و خواه نیاز اینکه مفرد بلی النفوذ باشد
 آمیزند و خواه برای اینکه مرض کم باشد و دوائی مفرد یا قوی شود که مقابله هر فرد مرض بود
 یافته شود و ضعف باشد یا قوی یا کافی بود لکن از او در مرض اقوی شد و در صورت آفتاب
 دوائی دیگر ضرورت یافت که قابل ترکیب و اجتناب است که مجموع اغراض را خواص مساوی با
 خواه کم و بیش یکی مقرر کرده نسبت هر یک از آن اغراض با یکدیگر معلوم کنند که از کسور
 یکسانه ای نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و قس و عشر و فروع اینها که ام
 که این نسبت در میان آنهاست و کسب آن نسبت اجزای شربیات مفردات بگیرند و مرکب سازند
 و اگر خواهد بود که در هر مرکب مقدار شربت آن مرکب دریافت نمایند برای کسور اجزا
 مجموع مخرج مشترک پیدا کنند و در آنکه از آن مخرج واحد است آنرا یک شربت بگیرند و در آنیکه
 از آن مخرج دو باشد آنرا دو شربت بگیرند و شستن نیز اینها را در شربت را در اقلی علیحد
 فرض کرده درجات حرارت جدا و درجات برودت جدا جمع کنند پس اگر اجزا
 و بارده هر دو مساوی باشند مرکب معتدل است و اگر گرم و بیش باشند اقل را از کسر صفت
 نموده باقی را بر عدد شربیات قسمت نمایند خارج قسمت در هر دو اگر یک است و چون
 مرکب بر عدد شربیات قسمت سازند شربت مرکب حاصل آید و مراد از او و یا اینوالذکر ادویه
 که برای غرض بالذات گرفته باشند تا آن ادویه نیز که برای اصلاح ادویه مقصوده
 یاد بگیرد حاجات که سابق مذکور شده است اضافه کرده باشند مثال آنکه اغراض مساوی
 باشند مثلاً یکی را یک از بلغم و سودا است و بلغم نصف مجموع و سودا هم نصف آن
 و مخرج مشترک آنها دو پس دوائی مخرج بلغم را یک شربت و مخرج سودا را نیز یک شربت

بگیرد از مخرج بلغم که مازده نماید به دست و در چهار کوبه در مخرج بود و یک کوبه در مخرج
 شدند این مازد مخرج شربات که دو دست قسمت نماید یک و نصف مخرج کرده و در مخرج
 مرکب است ای در کینه و در مازد مازد و مثال آنکه انراض مخالف باشد مثلا شخصی را شب
 مری از بلغم و مازد او سودا مازد مازد و خواستند که تقیین نمایند و بلغم نصف مخرج کرده است
 و صفت آن سودا سیدس پس و اینکه مخرج بلغم باشد نصف شربت که از دو و او ایست
 سهل صفت است ثلث صبر و اینکه منقی سودا است سیدس از همه کثیرت سهل ترکیب دهند
 و برای همه این کوبه مخرج شربت و نصف آن است پس مخرج بلغم که مازد در مخرج
 ثانی است سه شربت بگیرند و سه آن یک پس منقی سودا که مازد در اولی است یک کوبه
 گیرند ثلث آن دو سه سهل صفا که باره در ثانی باشد و شربت گیرند و اجزای مازد را
 که شش از مخرج بلغم و یک از منقی سودا و این مخرج کنند و اجزای کرده که چهار از سه سهل
 صفا بر آید جدا جمع کنند و چهار از هفت بنید از دو سه باقی ابر شربات که شش
 است قسمت سازند مخرج قسمت نصف شود و همین در مازد است ای مازد در نصف اول
 و دوای معتدل از حساب مخرج است که در قسمت داخل شود و ای مرکب است از مازد در دو
 رابع و باره در ثانی و معتدل پس در مازد چهار جزو مازد و در باره دو جزو باز و دو و در
 از چهار خذ نمایند و دو باقی را بر سه که عدد او دو است قسمت سازند و ثلث بر آید پس
 مرکب و ثلث در اول مازد باشد و تس علی هذا و اسد اعلم بالصواب و الیه المآب ^{المنقح}
 هذه الرسالة المسماة بجمع الخدافة بعون الله الملك الوهاب و بحمد الله و
 الوهاب خیر لال و الاحباب صلوات الله علیهم اجمعین و الحمد لله رب
 العالمین اللهم اغفر لولفه و لکاتبه من الاصغر علی و لمحبه التو و قد استجمع صاحب الحافظ
 محمد عظیم الله خان و غیرها و لصاحب المطبع الخیر عن سید ^{المنقح} حسن علی و سید
 المعروف کمال الحرم و المنقور رحمتک یا ارحم الراحمین قد وقع هذا الطبع فی سنة ۱۲۶۳

صحیح نامت افلاطون شرح الحداقت

صغیر سطر	غلط	صحیح	صغیر سطر	غلط	صحیح
۹	یانه	بانته	۲۵	دجاوه	دجاوه
۲۱	جینه	غنییه	۱۹	لانت	مهاست
۷	مرکت	مرکت	۲	آواز	آواز
۱۰	عشا	عشا	۲۱	وات	بست
۲۱	طبییه	طبییه	۷	باشد	باشد
۱۷	غنییه	غنییه	۸	زوارع	زوارع
۹	انصاع	اتساع	۲۵	بخفقات	بخفقات
۳	تغیرانیکه	تغیرانیکه	۱۱	مقیس	مقیس
۱۳	بخار	بخار	۳۴	وردو	وردو
۱۸	غرض	عرض	۳۹	مستند	گراستند
۲	زانه	زانه	۴	آوردده	آوردده
۱۲	بجده	بجده	۲۱	دوقت	دوقت
۲۲	غذ	غذ	تمام شد صحیح نامه		